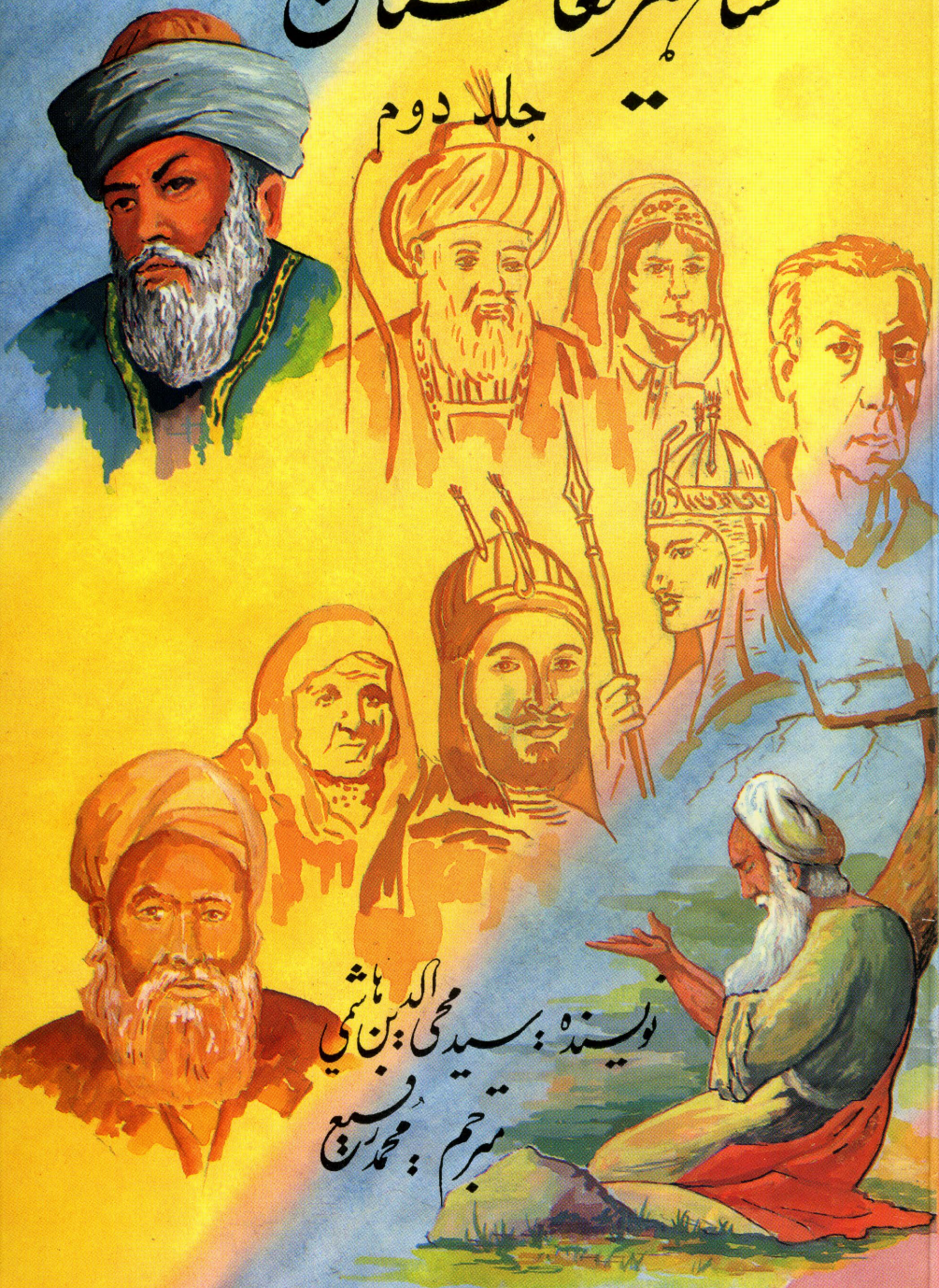


مشاہدہ افغانستان

جلد دوم



نویسنده: سید محی الدین ہاشمی
مترجم: محمد مسیح

مشاهير افغانستان

جلد دوم



مؤلف: سيد محى الدين هاشمى

مترجم: محمد رفيع

شناسنامهء کتاب

- نام کتاب : مشاهیر افغانستان
نویسنده : سید محی الدین هاشمی
مترجم : محمد رفیع
رسامی پشتی : محمد اسماعیل
ناشر : ادارهء کتابخانه های سیاراریک
شمارهء مسلسل : ۶۰
طبع اول : ۱۳۷۹ ه.ش، توسط ناشر، پشاور
تیراژ : ۵۰۰ جلد
تعداد صفحات : ۱۱۴
سایز : ۱۳،۵ × ۲۱ سانتی متر
آدرس ناشر : خانه نمبر دوم، رحمان بابا رود،
پست بکس ۱۰۸۴ بونیورستی تاون - پشاور
تیلیفون : ۴۵۳۱۶-۴۴۳۹۲-۴۵۳۴۷
فکس ۰۹۱-۸۴۰۴۷۱
پُست الکترونیکی aric@brain.net.pk
کمپوز و طبع : مرکز نشرات اسلامی صبور گل حاجی پلازا ۱۲۲
تیلیفون ۰۸۴۳۳۸۲
محل توزیع و فروش : دفتر اکبر (ادارهء هماهنگی کمک ها برای افغانها)

استفاده از مطالب کتاب با ذکر مأخذ مجاز است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی اکبر (اریک) از سه سال به این سو پروگرام ارسال کتابخانه های سیار را به ولایات افغانستان روی دست گرفته است. کتابخانه های سیار که به شکل صندوق های فلزی ساخته شده اند، در محل خاصی گذاشته می شوند. مردم منطقه کتاب ها را طور عاریت میبرند، میخوانند و به مردم گرد و نواح خویش می شنویند. وقتی تمام کتاب های کتابخانه در منطقه خوانده شد، کتابخانه به منطقه دیگری انتقال داده می شود و یا تعدادی از کتاب های جدید به آن علاوه گردیده در همان محل باقی میماند.

ما تلاش ورزیده ایم برای کتابخانه های سیار کتاب ها و نشراتی را گرد آوریم که زبان نگارش آن ساده و روان بوده، مطالب مورد نیاز مردم را داشته باشد تا آنها را در زنده گی روزمره شان در مسایل دینی، اجتماعی، اقتصادی، تعلیمی، تربیتی، صحی، تاریخی، فنی، مسلکی و ... کمک رسانند.

ما در پهلوی پروگرام کتابخانه های سیار، این سروی را نیز انجام میدهیم که مردم به چه نوع آثار و مواد نیاز دارند و آرزومند مطالعه کدام موضوعات و مطالب اند. ما نخست کوشش می نماییم تا مواد کتاب های تقاضا شده را از منابع مختلف (کتاب فروشی ها، مراکز نشراتی) تهیه و خریداری کنیم. در صورت عدم موجودیت آثار و مواد مطلوب در مراجع مذکور، اریک تلاش میورزد تا با تألیف، ترجمه و چاپ

آثار مورد نیاز این خلاء را پر نماید. به منظور تحقق این هدف از دو سال به این طرف پیشنهادی به دفتر UNOCHA تقدیم گردید تا در جهت چاپ و نشر کتاب های مورد ضرورت برای خواننده گان با ما مساعدت مالی نمایند. با تشکر و ابراز امتنان از مساعدت مالی آن دفتر، از آن زمان تا کنون ادارهء کتابخانه های سیار اریک توانسته در این راستا فعالیت های ثمر بخشی را انجام دهد.

برای کار بهتر و سیستماتیک هیأتی مشترک از نماینده گان ادارهء اریک وعده یی از محققان و نویسندگان انتخاب گردیده اند تا مراحل پلانگذاری، آماده ساختن، چاپ و انتشار کتاب های مطلوب را که توسط مؤلفان و نویسندگان ماهر و مسلکی تالیف میشود، مشترکاً به پیش برند.

این هیأت متشکل از همکار صمیمی افغان ها خانم نانسی هیچ دوپری، سید محی الدین هاشمی، خواجه غلام جیلانی شبل، محمد شکیب افضلی، محمد سلیمان و محمد رفیع است.

ما از خواننده گان عزیز خویش در دهات و شهر های مختلف کشور که از کتابخانه های ما مستفید می گردند توقع داریم که نیازها، خواهشها پرسش ها و پیشنهادات خویش را بفرستند و از نویسنده گان و عالمان وطن تقاضا می کنیم که در این راه با ما همگام گردند تا بتوانیم برای مردم خود کتاب های بهتر و مفید تری را تقدیم نماییم.

با احترام

(ادارهء کتابخانه های سیار اریک)

فہرست

سرلیک

مخ

الف	مقدمہ
۱	بخش اول: عارفان
۳	بیت نیکہ (رح)
۶	حکیم سنایی غزنوی (رح)
۱۱	مولانا یعقوب چرخي (رح)
۱۵	میافقیر اللہ جلال آبادی
۲۱	مأخذ
۲۳	بخش دوم: ادیبان ، عالمان و نقاشان
۲۵	رابعہ بلخی
۲۹	ناصر خسرو بلخی
۳۳	محمد هوتک
۳۷	پیر محمد کاکر
۴۱	مخفی بدخشی
۴۵	استاد عبدالحق بیتاب
۴۹	استاد عبدالغفور برہینا
۵۳	مأخذ
۵۵	بخش سوم: رہبران ، قہرمانان ملی و غازیان
۵۷	ابو مسلم خراسانی
۶۵	سلطان شہاب الدین غوری
۷۴	شاہ محمود هوتک
۸۱	غازی محمد اکبر خان
۹۵	ملالی
۹۹	غازی ادی
۱۰۳	مأخذ

مقدمه

شخصیت های شهیر علمی، فرهنگی و اجتماعی در ساختار و ثبات تاریخ علمی، فرهنگی، ملی و اجتماعی هر کشور و جامعه نقش واضح، اساسی و ارزنده دارند.

هرگاه کسی به تحقیق و پژوهش جریان تاریخی و اجتماعی وطن و جامعه خود علاقه مندی داشته و آرزومند دانستن آن باشد، باید از وقایع زنده گی و کارنامه های افتخار آمیز این مشاهیر مطلع باشد.

اداره کتابخانه های سیار اریک از سه سال به اینسو با توجه عمیق به ارزش های علمی، فرهنگی و تاریخی جامعه افغانی و ضرورت مردم، فعالیت های مفید و مؤثر فرهنگی و نشراتی خود را آغاز نموده است. من در آغاز سال روان بنابر تقاضای این اداره اثر «مشاهیر افغانستان» را که در آن بیست و هفت نفر از مشاهیر کشور، معرفی شده بودند، به رشته تحریر آوردم که در زمان خود به زیور چاپ آراسته گردید. کتاب بعد از نشر مورد توجه زیاد علاقه مندان قرار گرفته و برعلاوه طبع مجدد از جانب این اداره توسط دو مؤسسه نشراتی دیگر نیز در هزاران نسخه چاپ و به دستداران کتاب عرضه شد.

سپس اداره کتابخانه های سیار اریک مصمم شد که با انتشار جلد های دیگر کتاب مشاهیر این سلسله را تداوم بخشد. من این تقاضای آنها را با علاقه مندی و خوشی پذیر فتم و اینک به نوشتن جلد دوم مشاهیر افغانستان موفق شدم. اگر خداوند (ج) خواسته باشد در چارچوب امکانات مادی و معنوی این اداره جلد های بعدی این سلسله هم در وقت و زمانش به دست شما خواهد رسید.

برای سهولت کار تحقیقی خود این جلد را هم مانند جلد اول به سه قسمت بخش بندی نموده ام:

در بخش اول عارفان معروف، در قسمت دوم عالمان، ادیبان و نقاشان مشهور و در بخش سوم رهبران، قهرمانان و غازیان ملی را معرفی نموده ام. به این ترتیب این جلد کتاب در رابطه با هفده نفر از چهره های مشهور کشور با شما درد دل می کند.

این بار هم در جریان تحقیق و تحریر همان مشکل سرراهم قرار داشت که در جلد اول به آن اشاره نموده بودم و آن محدودیت برگ های کتاب است. معرفی چنین چهره های معروف علمی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی که هر کدام دارای چنان حیثیت تابنده، کار و یادگار های قابل یاد آوری و ستایش اند که در مورد شان آثار و کتاب های جداگانه نوشته شده می تواند، در چهار یا پنج صفحه مشکل بوده و حق مطلب را اداء کرده نمی تواند. پس شناسایی همه جانبه، ارزشیابی آثار و افکار و یاد آوری افتخارات و کارنامه های مهم آنان، در این محدوده ضیق به اصطلاح «بحر را در کوزه گنجانیدن» است.

اما من ناگزیر بودم از روی اجبار برای انجام چنین کاری بکوشم اینکه تا چه حد موفق بوده ام یا نه، قضاوت آن را به شما خواننده گان عزیز می گذارم.

در اخیر از اداره کتابخانه های سیار اریک که زمینه این تحقیق و نگارش دلچسپ را برایم فراهم نموده و از دوست مهربانم آقای اورنگزیب ارشاد که از کتاب ها و کتابخانه شان به حیث مأخذ با دست باز استفاده کرده ام، از صمیم قلب اظهار امتنان می نمایم.

خدا (ج) کند که نوشته من در زمینه معرفی این شخصیت های علمی، ادبی و تاریخی ممد واقع گردد. هرگاه به مثابه یک معرفی ابتدایی هم برای کسی مفید واقع گردد، من آنرا سعادت خود میدانم و مطمئن می گردم که سعی و تلاشم بیجا نرفته است.

به همین آرمان

سید محی الدین هاشمی

بخش اول:

عارفان



بیت نیکه^(رح)

بیت نیکه، که در بعضی کتب قدیمی تاریخی به نامهای "شیخ بیتنی" و «شیخ بتن» هم یاد شده است، از بزرگان و مشاهیر باستانی قبائل پشتون بود. دوره حیات وی را مؤرخین بین سالهای ۳۰۰ هـ تا ۴۰۰ هـ تخمین کرده اند. قدیمی ترین کتابی که در مورد این شخصیت بزرگ و معروف معلومات میدهد، تذکره الاولیای سلیمان ماکو است که در بیست سال اول قرن هفتم هجری قمری (بعد از ۶۱۲ هجری) نگاشته شده است. ماکو مینویسد: شیخ بیتنی در کوههای «کسی» میزیست. و آنجا همیشه مصروف عبادت خدایتعالی بوده و اکثر اوقات در حالت روزه میبود.

از اینکه برادر مهتر شیخ بیتنی سرین نام داشت و خیلی ها بر او عزیز و ضمناً بی اولاد بود، شیخ بتنی پسرش اسماعیل را به او بخشید که در خانه برادرش بزرگ شد. خداوند(ج) از برکت اسماعیل کاکایش (سرین) را اولاد زیاد بخشود. میگویند شیخ بیتنی همیشه دعا میکرد که خدایا بر خانواده و اولاده من و برادرانم «سرین» و «غرغست» برکت انداز! خداوند جل جلاله دعای او را قبول کرد و ساحه بود و باش اولاده آنها را فراخ ساخت. اکنون اکثریت قبائل پشتون به آنان منسوب بوده، بتنی سرینی و غرغستی یاد میشوند.

نعمت الله هروی مؤلف مخزن افغانی هم به تأیید نویسنده تذکره الاولیاء مینویسد که: سرین برادر بزرگ شیخ بیتنی بسیار بی بضاعت و فقیر بود، علاوه بر آن فرزند پسری هم نداشت. از این رو نزد برادرش شیخ بتنی آمده و گفت ای برادر! دعای شما که مستجاب میشود. پس چرا به حال من توجه نمیکنید؟ حال آنکه من در پی رزق فراوان و اولاد ذکور هستم. حضرت شیخ بیتنی فرمودند «پسرم را با خود ببر! تربیه و پرورش کن! خداوند (ج) از سبب او، به مال و حالت برکت می اندازد.»

بالآخره شیخ بیتنی پسرش اسماعیل را به برادر خود سرین داد. از برکت او خداوند (ج) اولاد و مال زیادی به او عنایت فرمود. زمانیکه اسماعیل بزرگ شد، خداوند (ج) از عبادت و ریاضت زیاد، مقام ولایت برایش داد، آرامگاه یا زیارت شیخ اسماعیل در کوههای سلیمان واقع است.

به هر صورت، در حالیکه در مورد زندگی و حالات بیت نیکه معلومات کافی در دست نیست، بازهم به نقل از این دو اثر تاریخی - تذکره الاولیاء (تألیف بعد از ۶۱۲ هجری) و مخزن افغانی (تألیف ۱۰۱۸ هجری قمری) اکتفاء کرده میتوان گفت که بیت نیکه در دامنه های کوه سلیمان میزیست، علاوه از آنکه پیشوای قبیله بود، يك شخصیت علمی و عرفانی بوده و از فیوض و برکات روحانی برخوردار و يك ولی مشهور نیز بود. زیرا مؤلف تذکره الاولیاء او را در آغاز آورده، به طور خلاصه از کرامات او یادآوری میکند.

بیت نیکه افزون بر آن که يك شخصیت علمی، عرفانی و روحانی است، شاعر زیان پشتو هم بود. اگرچه دیوان اشعار موصوف در دست ما نیست که با مطالعه آن در مورد واقعات زندگی او معلومات به دست آید، یگانه شعر او را که جنبه مناجات دارد، تذکره الاولیاء از گزند زمانه محفوظ ساخته و تا اینجا رسانیده است:

مناجات

لویه خدایه، لویه خدایه!
 ستا په مینه په هرځایه
 غـر و لار دی در ناوی کـې
 ټوله ژوي په ځاری کـې
 دلته دي د غـر و لمنـې
 ز مور کـیر دی دي پـکـې پـلـنـې
 دا وگـرې دـیر کـرې خـدایـه!
 لویه خدایه لویه خدایه!
 دلته لـر زـم و ژر او ریل دی
 وور کورگی دی، وور پور جل دی
 مینه ستا کـې مور میشته یو
 بل د چاپه مله تله نه یو
 هسک او مځکه نغښته ستاده
 د مـر و وده لـه تـاده
 دا پـالـنـه ستاده خدایه!

از مطالعهء مناجات فوق، شخصیت علمی و عرفانی بیت نیکه و اینکه او در مطابقت به خواست و دستور همان عهد و زمانه، در برابر قوم و قبیلۀ خویش دارای چه تمنیات نیک، عواطف انسانی و نودوستی رقت انگیز بوده، به وضاحت مشخص میگردد. با آنکه ما در مورد او معلومات مزید نداریم نه از تولد، نه از تاریخ و محل وفات، و نه از کارنامه هایش، لیکن به اساس روایات ملی و اسناد تاریخی، وی را به حیث یک شخصیت روحانی و عرفانی و پیشوای خود دانسته با لقب بزرگ نیکه که در اجتماع مظهر احترام است، تجلیل کرده ایم.



حکیم

سنائی غزنوی (رح)

ابوالمجد مجدود بن آدم مشهور به سنایی غزنوی، عارف و شاعر معروف و نام آور کشور است. وی در سال ۴۶۷ هجری قمری و در برخی روایات بین سالهای ۴۷۰ و ۴۷۵ هجری قمری در غزنی متولد گردید. پدرش آدم نام داشته و به رویت یکی از آثار سنایی به نام "کارنامه های بلخ" از عالمان نامدار و صاحب رسوخ دربار غزنویان به شمار میرفت. به همین دلیل سنایی در کودکی تحت مراقبت خاص قرار گرفته در تعلیم و تربیه اش توجه جدی به خرج داده شده است. سنایی در کنار علوم مروجه دینی، منطق و فلسفه، بنا بر علاقه زیاد به ادبیات در رشته ادب دری و عربی مطالعه اساسی کرده و در ابتدای جوانی به حیث شاعر و عالم توانا تبارز کرد.

دوره کودکی و نوجوانی سنایی غزنوی معاصر دوره سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ - ۴۹۲ هجری قمری) بود. زمانیکه سلطان مسعود سوم (۴۹۲ هجری قمری) بر کرسی سلطنت جلوس کرد، سنایی که جوان بیست و دو ساله ای بیش نبود به مقام عالی ادبی و شاعری رسیده بود. او مانند سایر شعرای دربار، در مدح و ستایش قصاید زیادی سروده است. محققین و پژوهشگران شاعری سنایی را به دو بخش عمده تقسیم میکنند: یکی دوره جوانی که در این هنگام اشعار او بیانگر محبت

مجازی و در مدح و ستایش حکماء و دولتمردان سروده شده است. بخش دوم آن شاعری تصوفی، عرفانی، اخلاقی و اجتماعی اوست که تغییر بارزی در فکر و نظر شاعر به ملاحظه میرسد. این تجدید نظر و تغییر مفکوره در سنایی غزنوی به يك روایت مشهور آمده است که در اینجا خلاصه آن را طور نمونه خدمت تان تقدیم میداریم:

میگویند در آن روزگار در غزنی شخص مجذوب الحالی که به نام "دیوانه لال" معروف بود، ضمن مباحثه با شخصی از سنایی غیبت مینمود و الفاظ زشت و رکبک در مورد او میگفت. سنایی که از آنجا میگذشت، به سخنان او گوش نهاده بود. میگویند او میشنید که آن شخص به «دیوانه لال» میگفت «در مورد سنایی بد گویی نکن. زیرا او شخص خوش طبع و شاعر توانایی است.»

دیوانه گفت: شما اشتباه کرده اید. او يك شخص بیخرد است. چند سخن بیهوده و گزاف را گرد آورده به آن عنوان شعر میدهد. از روی طمع، ستایش و تملق يك شخص احمق را میکند؛ غافل از آنکه او از برای این نوع شاعری و هذیان گویی آفریده نشده است. اگر در روز رستاخیز خداوند (ج) از او بپرسد که: ای سنایی! به من چه آوردی؟ «در حضور حق تعالی چه عذر پیش خواهد کرد؟»

میگویند زمانیکه حکیم سنایی غونوی این سخنان را شنید، چنان بر او تأثیر کرد که روابطش را با دربار و حاکمان قطع کرده به تصوف و عرفان روی آورد و تا پای جان در این راه پیش رفت. او در تصوف، عرفان و سلوک به مدارج عالی نائل گشته، از فیوض معنوی آن بهره مند گردید و به صفت عارف و فاضل بزرگ و شاعر عرفانی شناخته شد.

سنایی غزنوی در جوانی از غزنی عازم بلخ شده و از ۴۹۲ هجری قمری الی ۵۰۸ هجری قمری در آنجا اقامت داشت. اثر معروف منظوم خویش "کارنامه بلخ" را نیز در آنجا به زیب قلم در آورده و در آن

چشم‌بیده‌های سفر، رخدادها و واقعات زندگی خود، پدرش و دیگران را به زبان طنز در قالب نظم تصویر نموده و بعداً این اثر را به غزنی فرستاد. سنایی غزنوی پس از چند سال اقامت در بلخ، بنابر يك سلسله اختلاقات و دشواریها مجبور به ترك بلخ شده، از آنجا به سرخس که از شهرهای مشهور و آباد خراسان بود، رفت.

سیف‌الدین محمد منصور قاضی القضاات این شهر از او استقبال گرم نموده، حرمت و احترام زیادی به او قائل شده در راه تصوف و عرفان او را بیش از پیش تشویق نمود. سنایی غزنوی در این هنگام اثر مشهور «سیر العباد الی المعاد» را که در بیان مسائل سلوک و عرفان است به نظم دری به رشته تحریر در آورد. سنایی غزنوی پس از اقامت چندی در آنجا، به نیشاپور، مرو و هرات سفر کرد و در بعضی آثار چنین یاد آوری شده که در همین هنگام به سفر حج نیز رفته بود. در جریان این سفرها با دانشمندان، علماء و فضلاء بازدیدهایی انجام داده با اوضاع و احوال مردم و منطقه آشنایی و آگاهی حاصل کرده، به شهرت و معلومات خود افزود.

سنایی غزنوی پس از این سفرها دوباره به زاده گاه خویش غزنی عودت کرد و متباقی حیاتش را در نوشتن، مطالعه، عرفان، سلوک، تصوف و گوشه نشینی سپری کرد.

در اینجا صرف با توضیح مختصر آثار او اکتفاء میکنم:

۱- دیوان اشعار، که تقریباً مشتمل بر چهار ده هزار بیت است.

۲- حدیقة الحقیقة، که به نام "الهی نامه" و "فخری نامه" نیز مشهور

است، منظومه عرفانی بوده حاوی پنج هزار بیت است.

۳- سیر العباد الی المعاد: اثر منظوم عرفانیست.

۴- کارنامهء بلخ: اثر منظوم بوده که تقریباً پنج صد بیت دارد و سنایی غزنوی دربارهء رویدادهای زندگی خود، پدر و دیگر معاصرین بیان داشته است.

۵- تحریمه القلم: مثنوی مختصر بوده، خطاب به قلم، مسائل عرفانی را بیان کرده است.

۶- مکاتیب سنایی: مجموعه یی از نامه ها و یادداشت‌های سنایی غزنویست که عنوانی معاصرین نوشته و فرستاده شده است.

علاوه بر آثار فوق، يك تعداد آثار دیگر نیز به سنایی غزنوی منسوب است که محققین کم و بیش به دیدهء شك به آنها میبینند. از جمله طریق الحقیق، عقلنامه، عشقنامه، سنایی آباد، غریب نامه، زاد السالکین و بهرام و بهروز.

این عالم، عارف و شاعر مشهور در غزنی وفات کرده و همانجا مدفون است. سال وفات او در بعضی آثار ۵۲۹ هجری قمری و ۵۳۵ هجری قمری و در بعضی ۵۴۵ هجری قمری گفته شده، حالآنکه اکثر محققان به همین سنهء اخیر یعنی ۵۴۵ هجری قمری توافق نظر دارند. در اینجا يك پارچه شعر او را طور نمونه خدمت تان پیش میکنیم:

ای قوم ازین سرای حوادث سفر کنید

خیزید وسوی عالم علوی سفر کنید

یکسر بیای همت ازین دامگاه دیو

چون مرغ برپرید و مقر بر قمر کنید

تاکی زبهر تربیت جسم تیره روی

جان را هبا کنید و خرد را هدر کنید

جانی کمال یافته دربرده شما

و آنکه شما حدیث تن مختصر کنید

تاکی مشام و کام و لب چشم و گوش را
هر روز شاهراه دگر شور و شر کنید
این روچه‌های پاک درین توده های خاک
تاکی چنین چواهل سقر مستقر کنید
از حال آن سرای جلال از زیان حال
و اماندگان حرص و حسد را خبر کنید
ورنه ز آسمان خرد آفتاب وار
این خاک را بمرتبه یاقوت وزر کنید
دیر نیست تاسپیده محشر همی دمد
ای زنده زادگان سر ازین خاک بر کنید

بیرون جهان همه درون دل ماست
این هر دو سرايگان یگان منزل ماست
زحمت همه رونهاد آب و گل ماست
پیش از دل و گل چه بود آن محفل ماست

مولانا

یعقوب چرخى (رح)

مولانا یعقوب چرخى از عالمان و عارفان بزرگ و جید کشور ماست. در مورد شهرت، مسکن و نسب اش در دیباچه و تفسیر عرفانی نوشته خودش چنین مینگارد: «یعقوب بن عثمان، بن محمود الغزنوی الچرخى السروزی.» محل بود و باش مولانا روستای چرخ از مربوطات ولایت لوگر امروزی بوده و سروزی هم از قرای مربوط چرخ میباشد.

زمان دقیق تولد او معلوم نبوده، اما دوران حیات او را از نیمه اول یا دوم سده هشتم هجری الی نیمه قرن نهم تخمین کرده اند.

مولانا در نوشته های خود در چندین موضع از پدرش تذکر داده است. معلوم میگردد، که از اربابان علم و مطالعه، مردی پارسا و متصوف بود. ریاضت، زهد و پرهیزگاری اش به اندازه ای بود که روزی از خانه همسایه برایش آب آوردند، چون آب در کاسه یتیم آورده شده بود، از آن ننوشید. مولانا یعقوب چرخى در چنین يك فامیل علمدوست، منور و روحانی تعلیم، تربیه و پرورش یافته است. تعلیمات ابتدایی و علوم مروج دینی را از پدر فاضل و علمای محل آموخته. در ایام جوانی بخاطر کسب علوم دینی و عرفانی به نقاط مختلف و کشور های متعدد و دور دست سفرهایی انجام داد. از نوشته ها و آثارش چنین به نظر میرسد که مولانا مدتی در هرات بود. در آن ایام هرات مهد علم و مرکز تصوف و عرفان به شمار میرفت. او روز گاری چند در مسجد جامع هرات

و خانقاه پير هرات خواجه عبدالله انصاری به آموزش علوم دینی و عرفانی پرداخت. موصوف بخاطر کسب تعلیمات و تحصیلات عالی دینی و عرفانی به مصر نیز رفته و آنجا نزد مولانا شهاب الدین که از معاصرین و هم دوره های شیخ زین الدین خافی عارف و عالم معروف وقت بود، به تلمذی نشست است.

از آن پس سفری به بخارا کرده و چنین به نظر میرسد که ابتداء تحصیلات عالی را از علماء و دانشمندان آنجا فرا گرفت مدت اقامتش در بخارا ثابت نبوده، ولی از اظهارات و نظریاتش چنان معلوم میگردد که در آنجا مقام بزرگی علمی و عرفانی را بدست آورده، صاحب نام و شهرت عالی گردیده، از علمای معروف شهر بخارا اجازه فتوا حاصل نموده بود. در این هنگام دوباره آهنگ برگشت به ملك و محل کرده است و خواسته از سبیل بلخ به «چرخ» بیاید. زمانیکه جانب بلخ حرکت کرد با خواجه بهاء الدین نقشبندی عالم و عارف نامدار و بنیان گذار طریقه نقشبندیه برخورد و به خدمتش رسید: بنابر سفارش وی مولانا از رفتن به زادگاهش منصرف شده، به دشت کومک رفته، به خدمت خواجه تاج الدین همت گماشت. مراودات روحانی و عرفانی اش را باوی قایم واردات خاصی به او داشت. اینکه چه مدت مولانا در خدمتش باقی ماند معین نیست. موصوف باردیگر از بلخ جانب بخارا عزیمت کرده و به حلقهء روحانی خواجه بزرگ و فاضل بهاء الدین نقشبند شامل و از کمالات و فیوض او مستفاید گردید.

مولانا چرخى هنگام وفات خواجه بهاء الدین نقشبند (۷۹۱ هجری قمری) در بخارا بسر میبرد. بعد از وفات مرشد روحانی اش عازم بدخشان شده و از آنجا به چغانیان رفت، با شخصیت بزرگ علمی و عرفانی علاء الدین عطار همصحبت شده، در قطار ارادتمندان و عقیدتمندان او شامل گردید.

زمانیکه این رهبر روحانی از جهان فانی رخت سفر بست، مولانا از چغانیان به حصار آمده، بقیه عمرش را به تدریس علمی، عرفانی و روحانی، مطالعه و نویسندگی سپری کرد. عالم و فاضل نامور مولانا

نور الدین عبدالرحمن جامی در اثرش «نفحات الانس من حضرات القدس» علاوه بر شرح مختصر احوال مولانا در مورد شخصیت عرفانی او نیز سخن رانده است. در مورد شرح حال و احوال شخصی، اولاد و عایله وی معلومات مزید در دست نبوده، تنها از تفسیر عرفانی او معلوم میگردد که فرزندی داشته که در عمر هفده سالگی دار فانی را وداع گفته، پدر را به مرگ خویش داغدار کرد مولانا در این باب چنین مینگارد: این فقیر را فرزندی بود که با انواع کمالات آراسته، حسن صوری و خلق معنوی داشت. چون وی فوت شد خاطر ممتأم و افسرد.

مولانا عبدالقادر بیدل شاعر شهیر، توانا و شیرین کلام قرن دوازدهم هجری قمری زبان دری که در هند سکونت داشت در اثرش «چهار عنصر» در مورد سید محمود حاکم محلی هند که از معاصرین او بود و از نابیرگان مولانا یعقوب چرخمی محسوب میشد، نیز تذکر داده است.

مولانا یعقوب چرخمی افزون بر آنکه در علوم دینی از معلومات و دانش وافر برخوردار بود، در عرفان و سلوک مقام و شهرت عالی داشته، شاعر و نویسنده توانا نیز بود. در ادبیات دری و عربی مطالعات عمیقی داشته و در آثارش افکار و اشعار ادیبان و دانشمندان معروف را اقتباس کرده است. از مطالعه آثار مولانا مقام معنوی علمی و عرفانی و توانمندی فکری او به وضاحت روشن میگردد. مولانا که زبان فصیح و بلیغی داشت. در نویسندگی صاحب استعداد خارق العاده ای بود ممکن آثار زیادی نوشته باشد، اما آنچه هم اکنون موجود است، اینها اند:

۱- تفسیر: مشهور به تفسیر مولانا چرخمی که تاکنون چندین بار در هند و پاکستان به طبع رسیده است و مشتمل بر تفسیر سوره فاتحه و دو جزء آخر قرآن عظیم الشان می باشد که بسیار عالمانه و عارفانه و به زبان سهل، ساده و بسیار روان دری نگارش یافته است.

۲- رساله نائیبه: این رساله در شرح مقدمه مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی و حکایت پادشاه و کنیز و داستان شیخ دقوقی و شیخ محمد سرازلی به زبان شیوای عارفانه تحریر گردیده است و در کابل از

جانب انجمن تاریخ افغانستان با مقدمه و تعلیقات استاد بزرگوار خلیلی زیور چاپ یافته است.

۳- رساله مولانا: بر اساس نوشته مرحوم استاد خلیلی، نسخه قدیمی این رساله در آخر کتاب کشف المحجوب اثر شخصیت بزرگ علمی و عرفانی علی هجویری غزنوی (مشهور به داتا گنج بخش) یکجا وقایه گردیده است. رساله متذکره مختصر در باب اثبات وجود اولیاء و مراتب ایشانست با خط بخارایی و به سبک کشف المحجوب کتابت یافته است. هر سه آثار موجود مولانا چرخى با افکار عالی تصوف، سلوک و عرفان آراسته بوده، این گوهر های ناب بحر بیکران نه تنها در گذشته ها علاقمندان و هوا خواهان زیادی داشته، بلکه اکنون هم علاقمندان و ارادتمندان بی شماری دارند.

این عالم و عارف بزرگ بعد از يك عمر زندگى علمی و عرفانی، زمانی از بخارا جانب چغانیان و از آنجا به حصار رفته است و تقریباً حدود ۴۸ سال را در آنجا سپری کرده است، مولوی غلام سرور لاهوری در اثرش «خزینة الاصفیا» سال وفات وی را ۸۵۱ هجری قمری تذکر داده است. در نزدیکی مرکز چرخ لوگر مزاری است که مردم آنرا مدفن مولانا یعقوب میدانند مگر در نتیجه تحقیقات معلوم گردیده که این آرامگاه از مولانا نه بلکه از کدام یکی از نیاکان اوست. مولانا دوباره به زادگاهش مراجعت نکرده، دربخارا وبلاد اطراف آن میزیسته و همانجا وفات کرده است.

در این جا از اثر مشهور او «نی نامه» حکایتی را میخوانیم:
 شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره میگوید که مرا درد نایافت از حد بیرون شده و غم فراگرفته بود، پیر دهقان باوردی پاره ارزن داشت در دامن، تخم می اندخت از دوستان حق تعالی بود مرا دید و حال مرا شناخت و گفت: ای ابوسعید! چرا غم داری از عرش تا تحت الثری اگر پر ارزن شود و مرغی را فرمان شود تا بعد از هرسالی یکدانه ارزن بخورد و چون تمام شود کار طالب براید دور از کار نباشد غم من رفت و شاد شدم.



میا فقیر الله جلال آبادی (رح)

میا فقیر الله جلال آبادی از چهره های ممتاز علمی، روحانی، عرفانی و ادبی کشور، در سال ۱۱۰۰ هجری قمری متولد گردید. پدرش شاه عبدالرحمن نام داشت، موصوف از سادات علوی قریهء حصارک منطقهء مزینه جنوب شهر جلال آباد مرکز ننگرهار امروزی بود بدین ملحوظ بانامش جلال آبادی مینوشت، خانوادهء او از همین جا به روتاس هند باستان نقل مکان کرده است.

میا فقیر الله علوم ابتدایی و مروج دینی را نزد علمای دینی در مدارس هند فرا گرفت. در جوانی بنا بر علاقمندی و ذوق خاص راه تصوف و عرفان را در پیش گرفته، پیرو طریقهء نقشبندیه شد و در این سلسله به شخصیت عرفانی و مرشد معروف آن وقت شیخ محمد مسعود پشاورى دست بیعت و مریدی داد.

میا فقیر الله جلال آبادی در عنفوان شباب از هندوستان به کشور عودت کرده، در کندهار اقامت گزید. چون کندهار در زمان حاکمیت هوتکیان (۱۱۱۹ هجری قمری - ۱۱۵۰ هجری قمری) مرکز کشور بوده، از ارزش و اهمیت خاص علمی، فرهنگی و سیاسی برخوردار بود. میافقیر الله در آنجا در پهلوی کسب تعلیمات عالی دینی از علماء

ودانشمندان معروف، وظیفه تدریس علوم دینی طلاب را نیز به پیش میبرد. ضمن آن کار سلسله طریقت و پیری و مریدی را نیز ادامه داد. بدین منوال چندین سال را در کندهار سپری کرده به صفت يك شخصیت عالی علمی، روحانی و عرفانی از شهرت خاص بهره مند گردید و دوستان، ارادتمندان و مریدان زیادی یافت.

هم اکنون در کندهار مسجدی به نام او یاد میشود و در هدیره قسمت جنوبی شهر قبور چند تن از فرزندان او که بعد از میا فقیر الله در میان مردم محل از محبوبیت خاص روحانی برخوردار بودند، نیز موجود است. معلوم نیست میا فقیر الله جلال آبادی تا کدام سالها در کندهار بوده است. احتمال آن میرود که او در این هنگام به زادگاه اصلی اش «حصارک» ننگرهار نیز رفته، مدتی آنجا سکونت پذیر شده باشد زیرا اکنون هم در این قریه خانواده هایی بنام میاها وجود دارند که خود را «فقیر کهول» میگویند و در دامنه های سفید کوه شینوار هم بعضی میاها بود و باش دارند که خود را اولاد «میا فقیر الله» می شمارند.

به هر حال میا فقیر الله جلال آبادی از کشور خود دوباره به هندوستان رفته و از شهر های مختلف آن باز دید کرده، به شاگردان، مریدان و ارادتمندان خود افزوده، به نام عارف و عالم بزرگ و توانا مشهور شده و مردم او را به صفت رهنمای دینی و معنوی احترام میکردند.

این عالم و عارف توانا در سال ۱۱۶۲ هجری قمری غرض ادای فریضه حج راهی حجاز شد. در جریان این سفر از ممالک مختلف عربی بازدید نمود. همچنان با دانشمندان و علما دیدووادیدهایی انجام داده به اندوخته های علمی خود علاوه کرد. بعد از این سفر طولانی وقتی به هندوستان باز گشت در شکار پور سند اقامت گزین شد. او در اینجا يك

مدرسه و خانقاه بزرگی بنا نهاده به تدریس علوم دینی، عرفان، تصوف و طریقت پرداخته عمر خود را در راهنمایی اخلاقی و معنوی مردم وقف کرد، این مدرسه و خانقاه کتابخانه بزرگی هم داشت. اکنون هم در بعضی کتابخانه ها و موزیم ها آثار علمی و ادبی جلب توجه میکنند که در آنها مهر میا فقیر الله جلال آبادی وجود دارد و نشاندگی میکند که آثار فوق الذکر مربوط کتابخانه مدرسه و خانقاه او بوده است.

با وجود آنکه میا فقیر الله جلال آبادی سی، چهل سال اخیر عمرش را در شکار پور به تدریس دین و اخلاق صرف کرده و دوباره به کشورش باز نگشته است، مگر تا آخرین دقایق حیات خویش از مردم و کشورش بی خبر و بی اطلاع مانده است، از اثر مشهور میافقیر الله مکتوبات ظاهر میگردد که او تا آخرین لحظات عمر با حاکمان، دولتمردان، عالمان، دانشمندان، بزرگان و پیشوایان اقوام و اراکین دولتی ذریعه مکاتیب ارتباط نزدیک داشته است، بعضی از این حاکمان و دانشمندان که به شخصیت محبوب علمی، روحانی و عرفانی او عقیده و اخلاص داشتند جهت بازدید وی به شکار پور آمده از هدایات و رهنمایی های علمی و عرفانی او فیض یاب میشدند.

احمد شاه بابا مؤسس افغانستان امروزی و فرمانروای مقتدر کشور در هنگام زمامداری خویش (۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ هجری قمری) به شخصیت عرفانی و روحانی میا فقیر الله عقیدت و ارادت خاص داشت.

آورده اند که احمد شاه بابا بنا بر تقاضا و توافق شاه ولی الله محدث دهلوی، میافقیر الله جلال آبادی، میا عمر چمکنی (رح) و سایر مسلمانان هند، عزم جهاد کرد که در این سلسله شخصیت روحانی میا صاحب نقش سترگ و بارزی داشته است. رهبر بلوچ ها نصیرخان بلوچ، حکمرانان سندی و نوابان هندی که همه از جمله مریدان و ارادتمندان میافقیر الله جلال آبادی بودند با احمدشاه بابا که او هم مرید و اخلاصمند شخصیت روحانی

و عرفانی میا صاحب بود دست دوستی داده، باقوای شان به لشکر افغانی پیوستند و در نتیجه، يك تعرض و حمله موفقانه، فتح و پیروزی بزرگ نصیب شان شد.

شخصیت عرفانی و روحانی میا صاحب بر احمد شاه بابا تاثیر زیاد گذاشته بود، چنانچه زمانیکه او در یکی از مکتوباتش به احمد شاه بابا از وضع و بحران سیاسی، اجتماعی شکارپور و خودسری و خود کامگی حکمران آن شکایت کرد، احمد شاه بابا فوراً دست به اقدام شده حکمران را سبک دوش و ملا دوست محمد خان را جانشین او مقرر کرد.

در جمله مکتوبات میا صاحب مکتوبی هم است که عنوانی احمد شاه بابا از تغییرات وضع سیاسی و اجتماعی شکارپور که پس از آمدن حکمران جدید روفا گردیده بود اطمینان داده است که وضع آرام و عادی شده مشکلات و ناآرامی های قبلی کاملاً رفع شده است.

علاوه از احمد شاه بابا، میا فقیر الله با دانشمندان و عالمان معروف کشور: ملا مولاداد کندهاری، سید موسی شاه (جد سید نور محمد شاه) قاضی ادریس، شاه ولی خان (صدر اعظم احمد شاه بابا)، شهزاده سلیمان و دیگران موالات داشته وقتاً فوقتاً نامه ها و مکتوب ها برای شان نوشته در آن مسایل عرفان، سلوک و تصوف را توضیح نموده و برای شان رهنمای های لازم داده است. شهزاده سلیمان پسر احمد شاه بابا در زمان امپراتوری پدرش که شکارپور تحت حاکمیت او قرار داشت با این عارف توانا مراوده و اخلاص داشته به شاگردی او افتخار میکرد.

شهزاده سلیمان بعد از وفات احمد شاه بابا در حالیکه برادر مهترش تیمور شاه در هرات بود به کمک و یاری خسرش شاه ولی خان به تخت پادشاهی رسیده، جانشین پدر شد. در این هنگام شهزاده سلیمان نامه بی عنوانی میا فقیر الله نوشت که در آن علاوه بر خبر جانگداز وفات پدر، موضوع حاکمیت و به قدرت رسیدن خود را نیز اشاره کرده بود.

زمانیکه این مکتوب به میا فقیر الله رسید او در جوابش نوشت: به نظر میرسد که در این کار عجله شده، دیده شود عراقب آن چه خواهد بود؟ در نامه به شهزاده سلیمان تفهیم کرده بود که باید با تدبیر و احتیاط گام بردارد.

پیش بینی و تصور این شخصیت عرفانی و روحانی به حقیقت پیوست. زمانیکه تیمور شاه از هرات به کندهار آمد، شهزاده سلیمان از حاکمیت دست کشید، شاه ولی خان با دو فرزندش (دوست محمد خان و آزاد خان) به جرم خیانت از جانب تیمور شاه محکوم به اعدام شدند.

تیمور شاه هم مانند پدرش به میا فقیر الله احترام و ارادت خاص داشت. در یکی از مکتوبات میا فقیر الله چنین واضح میگردد که در این موقع به حکم تیمور شاه، حکمران سند علاوه بر مکافات نقدی، سالانه پنجاه خروار غله مصارف مدرسه و خانقاه را میپرداخته است.

میا فقیرالله افزون بر آنکه يك شخصیت علمی، عرفانی و روحانی بود، شاعر و نویسندهء توانمند نیز بود. بر علاوهء زبان مادری پشتو به زبان های دری، عربی و هندکو نوشته هایی به نظم و نثر از او بجا مانده که تعداد آثار او به بیست و یک میرسد در اینجا صرف با یاد آوری از آنها اکتفا میکنیم:

- ۱- مکتوبات (عربی و دری)، ۲- فواید میا فقیر الله (پشتو)
- ۳- شرح اسماء الحسنی (پشتو)، ۴- کیمیای سعادت (پشتو)
- ۵- فتح الجمیل فی المدارج التکمیل (عربی)
- ۶- براهین النجات الدنیا والعرضات (عربی)، ۷- فیوضات الهیه،
- ۸- طریق الرشاد فی تکمیل المؤمنین والاولاد (دری)
- ۹- وثیقة الاکابر (عربی)، ۱۰- قطب الارشاد
- ۱۱- فتوحات غیبه شرح عقاید صوفیه (دری - عربی)
- ۱۲- جواهر الاوارد (عربی)، ۱۳- قصیده مبرور (عربی)

- ۱۴- کتاب الازهار فی ثبوت الاثار (عربی)
- ۱۵- محمودالاوراد (پنجابی)، ۱۶- شرح قصیده سعاد بانت (دری)
- ۱۷- ملفوظات (دری)، ۱۸- ملفوظات و عملیات (عربی-دری)
- ۱۹- شرح ابیات مشکل مثنوی (دری)، ۲۰- رساله تقویم و نجوم
- ۲۱- رساله بر ضرورت اشارهء تشهد
- با دقت به آثار فوق الذکر، چهرهء علمی، ادبی، روحانی، عرفانی و اجتماعی میا صاحب به خوبی ظاهر میگردد.
- بعضی از این آثار در هند و کابل چاپ شده، و از تعدادی هم نسخه های قلمی هنوز هم موجود است.
- این شخصیت علمی عرفانی و ادبی در سوم صفر سال ۱۱۹۵ هجری قمری در شکار پور وفات یافته است. گنبد زیارت او در جوار مسجد و خانقاه همه بنام دربار شاه صاحب مشهور بوده، ارادتمندان و اخلاصمندان بیشماری به زیارتش شرفیاب میشوند. بعد از وفات میا صاحب فقیرالله، فرزندان و نواسه ها و دیگر اخلاف او چراغ علمی عرفانی و روحانی او را تا مدت ها تابان نگهداشتند و در این راستا خدمات شایانی انجام دادند.

مأخذ:

بیت نیکه

- ۱- سلیمان ماکو، تذکرة الاولیاء، سرریزه. پوهاند عبدالحی حبیبی، مرکز تحقیقات علامه حبیبی، سال ۱۳۷۹ هـ. ش، صفحات ۲۳-۲۴.
- ۲- بینوا، عبدالرؤف، د افغانستان نومیالی، جلد چهارم، وزارت اطلاعات و کلتور، ریاست نشرات، صفحات ۳۸۹-۳۹۲.
- ۳- حبیبی، عبدالحی (پوهاند): د پشتر ادبیاتو تاریخ، جلد دوم، پشتر تولنه، صفحات ۱۰۵-۱۰۹.

حکیم سنایی غزنوی

- ۱- روان فرهادی (دوکتور) آشنایی با سنایی غزنوی، مکاتیب سنایی، پوهنځی زبان و ادبیات پوهنتون کابل، ۱۳۵۶ هـ. ش، صفحات الف و یا.
- ۲- کدکنی، محمد رضا شفیعی: تازیانه های سلوک، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۲ هـ. ش، صفحات ۱۴ - ۲۰.
- ۳- طبیبی، محمد حسن، تاریخ ادبیات دری افغانستان (دوره سامانیان و غزنویان)، مطبعه دولتی، کابل، ۱۳۴۹ هـ. ش، صفحات ۱۲۳ - ۱۳۴.
- ۴- برگ سبز (مجله)، سال چهارم، شماره دوم، ۱۳۷۴ هـ. ش، صفحات ۲۸ - ۲۹.
- ۵- کلیات سنایی غزنوی، وزارت اطلاعات و کلتور، کابل، ۱۳۵۶ هـ. ش.

مولانا یعقوب چرخي

- ۱- خلیل الله خلیلی، نی نامه، وزارت اطلاعات و کلتور، انجمن تاریخ و ادبیات، سال ۱۹۷۴ م، صفحات ۹۵-۱۰۸.
- ۲- جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، با مقدمه و تعلیقات داکتر محمود عابدی، تهران، سال ۱۳۷۰ هـ. ش، صفحات ۴۰۲-۴۰۴.

میا فقیرالله جلال آبادی

- ۱- حبیبی، عبدالحی (پوهاند)، د میا فقیر الله پیژند لیک، پوهنتون کابل، پوهنځی زیان و ادبیات، سال ۱۳۵۹ هـ ش.
- ۲- آشنایی با میا فقیر الله جلال آبادی، سیمینار (مجموعه مقالات) وزارت اطلاعات و کلتور، ریاست هنر و کلتور، سال ۱۳۵۹ هـ ش.
- ۳- حلمی، محمد ولی، دکندهار مشاهیر، کابل، سال ۱۳۴۹، صفحات ۲۰۷-۲۰۸.

۲۳

بخش دوم:

ادیبان و عالمان



رابعهء بلخی

رابعهء بلخی شاعرهء نامور و معروف از دودمان امیرزاده گان عرب در بلخ است که پدرش کعب قزداري امير و حکمران مناطق بلخ، سیستان و بُست بود. حیات رابعهء بلخی در قرن چهارم هجری قمری تخمین شده و به اساس بعضی روایات معاصر شاعر شهیر زبان دری، رودکی سمرقندی (وفات ۳۲۹ هجری قمری) خوانده شده است. خداوند (ج) رابعه این دوشیزهء زیبا سخن را با چنان کمال و جمال عالی آفریده بود که به زین العرب ملقب شده بود. گویند رابعه عاشق بکتاش غلام پدرش بود، عشق او روز بروز شعله ور تر میشد تا آنکه بنام بکتاش شعر میگفت و یار و محبوب خود را می ستود. همین عشق انگیزه یی برای سوز و سازِ شاعری او به شمار میرود.

مولانا عبدالرحمن جامی شاعر و عارف مشهور زبان دری (قرن هشتم هجری) به قول ابو سعید ابو الخیر در اخیر کتاب نفحات الانس جمال و کمال رابعه را ستایش نموده، موصوفه را يك زن عارف و نيك سیرت خواننده، عشق مجازی ویرا وسیله یی برای رسیدن به عشق حقیقی میشمارد.

مولانا عطار در الهی نامه خود واقعات زندگی و داستان غم انگیز و تراژیک محبت او را در پنج صد بیت به نظم آورده است که عبدالرؤف بینوا آنرا در اثر خود (پننتنی میرمنی) به پشتو ترجمه کرده است در اینجا به طور خلاصه آنرا نقل میکنم:

میگویند در بلخ پادشاهی می زیست از دودمان سلاطین سلسله عرب که در زمان ابو مسلم خراسانی از عربستان به این مناطق مفتوحه متوطن شده و کعب نام داشت. این پادشاه یک دختر و یک پسر داشت. پسرش حارث نام داشت، دخترش رابعه که از زیبایی زیاد برخوردار بوده و نزد پدر و مادر خیلی عزیز و ناز پرورده بود. کعب هنگام وفات برپسرش حارث در مورد توجه به نگهداشت درست رابعه تأکید به عمل آورد.

حارث بعد از وفات پدر بر تخت پادشاهی تکیه زد، موصوف غلام زیبایی بنام بکتاش داشت که رابعه عاشقش شد. او دیر زمانی محبتش را در خفاء و پنهان نگهداشت تا بالاخره از اثر همین محبت پنهانی بیمار و رنجور شد و طبیبان از تداوی و تشخیص بیماری او عاجز ماندند. رابعه اکثر اشعارش را توسط رعنا خدمه و محرم رازش به بکتاش میفرستاد، دیری نگذشت که سرو صدای محبت این دو دلباخته و عاشق آهسته آهسته از گوشی به گوشی و از محلی به محلی پراکنده و بالاخره به گوش حارث نیز رسید و او را نسبت به خواهرش مظنون ساخت، ولی او منتظر ثبوت ماند. گویند در این وقت عشیر الدین حکمران کندهار به طرف بلخ لشکر کشید حارث از فرصت استفاده کرده بکتاش را به بهانهء مقابله با او فرستاد تا کشته شود.

بکتاش در میدان معرکه با دشمن جراحت شدید برداشت و نزدیک بود به دست دشمن افتد. رابعه که تیرانداز و اسب سوار ماهری بود، با روی پوشیده خود را به میدان کار زار رسانده، با شجاعت تام جنگید و بکتاش را از چنگ دشمن رهانید. حارث وقتی به شهر باز گشت حکم

داد تا آن سواری رو پوش را تعقیب و شناسایی نمایند ولی این تلاش بی نتیجه ماند. آورده اند که روزی رودکی سمرقندی شاعر معروف زبان دری در راهی میگذشت و یکی از اشعارش را زمزمه میکرد. رابعه بلخی که در آن حوالی بود فی البدیبه جواب او را به شعر داد، رودکی اشعار او را به حافظه سپرد و از داستان محبت او آگاه شد.

زمانیکه به بخارا رفت، در دربار شاه بخارا، در حالیکه حارث نیز حضور داشت رودکی سخنور و سخن سنج غافل از آنکه حارث را بشناسد در آن مجلس اشعار رابعه را خواند و گفت: «این اشعار دختر کعب است که بر غلامش عاشق شده و به جز شاعری کاری ندارد.» حارث به خود پیچیده و سخت غضبناک شد. وقتی از بخارا بازگشت سؤزن او نسبت به خواهرش افزونی گرفت. گویند در همین شب و روزها یکی از دوستان بکتاش به قصد دزدیدن جواهرات او، بکسی را که در آن اشعار رابعه را جابه جا کرده بود بشکست و اشعار او را به حارث نشان داد، با این دست آویز شك برادر برخوردار به یقین تبدیل شد و کمر به قتل رابعه بست. بکتاش را گرفتار کرده، رابعه را هم محبوس نمود، حمام را گرم و رگ زن را خواسته دستورش داد تا رگ دست رابعه را قطع کرده بگذارد خون فوران کرده ببرد. اورگ دست رابعه را در داخل گرمابه قطع نمود و دروازه را بست.

رابعه خونش را در ظرفی گرفته و با انگشت اشعار خود را بر دیوارها مینوشت تا آنکه تمام خون از بدنش فرو ریخت، از زندگی چشم بست و نامراد و ناکام قربانی محبت گشت.

میگویند زمانیکه بکتاش از مرگ رابعه اطلاع یافت، با حيله یی خود را از زندان آزاد کرد، صبح هنگام حارث را کشت، بعداً برسر قبر رابعه رفت و سینه خود را با چاقو دریده، در کنار قبر محبوبه اش افتاد و جان سپرد. این سخن که محبت آنها حقیقی بود یا مجازی به جایش باشد.

آنچه بود همین محبت بود که نام آن دو دل داده و عاشق را تا کنون زنده و جاوید نگهداشته است، ما در اینجا رابعه بلخی را در ردیف اولین زن شاعر و سخنور نامدار زبان دری میشناسیم. مطالعه اشعار او میرساند که رابعه يك زن شاعر، عالم، فاضل، با استعداد و با ذوق بود، در فنون ادبی و ظرافت های لفظی و معنوی شعر و فصاحت و بلاغت مهارت داشت.

در اخیر يك پارچه شعر اورا طور نمونه ذکر میکنیم:

الا ای باد شبگیری پیام من بدلبریر
 بگو آن ماه خویان را که جان بادل برابر بر
 بقهر ازمن فگندی دل بیک دیدار مهر و یا
 چنان چون حیدر کرار در آن حص خیبر بر
 تو چوماهی ومن ماهی همی سوزم بتابه، بر
 غم عشقت نه بس باشد جفابنهادی از بر بر
 ستمبرگشته معشوقم همه غم زین قبل دارم
 که هرگز سود نکند کس به معشوق ستمبر بر
 اگر خواهی که خوبانرا برون خود بهجر آری
 یکی رخسار خویت را بدان خویان برابر بر
 ایا مؤذن بکار و حال عاشق گرخیرداری
 سحر گاهان نگاه کن تو بدان الله اکبر بر
 مدارای «بنت کعب» اندوه که یار از تو جدا ماند
 رسن گرچه در از آید گذر دارد به چنبر بر



حکیم ناصر خسرو بلخی

ابو معین حمید الدین ناصر بن حارث القبادیانی البلخی المروزی که به ناصر خسرو بلخی معروف است. شاعر نویسنده فیلسوف و عالم مشهور متولد ۳۹۴ هجری قمری (۱۰۰۴م) در قبادیان بلخ باستان است، به همین سبب به نام ناصر خسرو قبادیانی یاد میشود از اینکه در حکمت و فلسفه عالم بزرگ بود کلمه حکیم نیز ضم نام او گردید است.

از اظهارات ناصر خسرو در آثار و اشعارش چنین بنظر می رسد که او از خاندان مقتدر محلی بوده، با حکمروایان زمان خود روابط حسنه داشته است. از همین جهت در تربیه و پرورش او توجه خاص شده و در کودکی به آموزش پرداخته است.

علوم متداول و مروجۀ دینی را در مدارس مشهور دربار آموخت در اوایل جوانی به دربار سلطان قدرتمند محمود غزنوی به طور رسمی به کار پرداخته، صاحب شهرت و مقام والا شد. در زمان سلطنت سلطان مسعود غزنوی به حیث منشی دربار مقرر شد. ناصر خسرو بلخی در پهلوی وظایف رسمی دولتی، چون به علم و دانش علاقه زیاد داشت به مطالعه خود نیز ادامه داد. بر علاوه علوم دینی و شرعی با علوم طبیعی در بخش های مختلف مانند ریاضی، نجوم، طب، روانشناسی

فلسفه، ادبیات زبان دری و عربی، موسیقی، نقاشی مطالعه عمیق و همه جانبه نموده به زودی نظر به استعداد عالی که داشت در همه جا به حیث يك عالم نامور شناخته شد.

ناصر خسرو تا ۴۳۲ هجری قمری در بلخ که مرکز (پایتخت) زمستانی شاهان غزنوی بود وظیفه منشی دربار را به عهده داشت، وقتی سلجوقیان بلخ را از غزنویان تصرف کردند، موصوف از بلخ به مرو عزیمت کرد، آنجا حکومت ابو سلیمان چغری جغریک داؤد بن میکائیل برادر طغرل بیک و پدر آلپ ارسلان سلجوقی بود. او به علمیت و دانشمندی ناصر خسرو ارج گذاشته مسولیت منشی دربار را به او سپرد. اما ناصر خسرو که به علم، دانش، معرفت و تحقیق علاقمندی خاصی داشت به وظایف محوله چندان علاقه نشان نمیداد. ناصر خسرو در چهل سالگی از کار دیوانی و اشتغال به امور دنیوی دست کشید و راه سفر حجاز در پیش گرفت، میگویند در این سفر او را برادر کهنترش ابوسعید و يك غلام هندی همراهی میکردند در این سفر که هفت سال طول کشید چهار بار حج کرد و حجاز و آسابی صغیر، سوریه، فلسطین، مصر، نوبه و سودان را سیاحت کرد و در مصر به خدمت خلیفه فاطمی المستنصر بالله رسید و به مذهب اسمعیلی گروید و پس از طی مراحل به درجه حجت رسید و مامور تبلیغ مذهب اسماعیلی گشت.

ناصر خسرو بلخی تمام جریانات و چشم دیدهای سفر هفت ساله را در کتاب (سفرنامه) گرد آورده است.

ناصر خسرو بلخی در سال ۴۴۴ هجری قمری که پنجاه سال داشت دوباره به وطن و به محل خود (بلخ) بازگشت نمود. آوازه دانایی و حکمت او در مناطق دور و نزدیک پخش شد، علاقه مندان و مشتاقان علم، ادب و عرفان گرد او جمع شده از فیوضات علمی، عرفانی و

روحانی او مستفید شدند. ناصر خسرو که گروهی از مذهب اسماعیلیه شده بود. دعوت گران مذهبی خود را به هر نقطه و ساحه میفرستاد تا مردم را به مذهب اسماعیلیه دعوت نمایند.

در این هنگام که فرمانروایی سلجوقیان بر همه جا قیام و از حمایت حکومت بغداد نیز برخوردار بود با ناصر خسرو دست به مخالفت شدید زد تا آنکه وی ناچار شد و یک بار دیگر در سال ۴۵۳ هجری قمری ترک وطن کرده، به مازندران رفت، مدتی در آنجا اقامت گزید، پس به نیشاپور رفت مدت چند سال آنجا مسکن اختیار کرد، بعداً به عمر شصت سالگی و به روایت دیگر در ۶۳ سالگی دوباره به بلخ بازگشت. متأسفانه دیری نگذشت که یک بار دیگر مجبور به ترک بلخ گردیده، عازم بدخشان شد. نظریه بعضی روایات تاریخی وی از نیشاپور جانب بدخشان آمده است و در یک محل کوهستانی بنام درهٔ یمگان مسکن گزین شد و در آنجا تا پای عمر به تبلیغ امور مذهبی، تدریس، مطالعه و نویسندگی ادامه داد. گویند ناصر خسرو چنان مشتاق مطالعه بود که حتی در هنگام سفر کتابهای خود را بر شتر بار کرده با خود میبرد. موصوف شاعر توانا، نویسندهٔ بزرگ، فیلسوف، حکیم و منجم ماهری بود در نظم و نثر تعدادی کتابها از او مانده که به طور خلاصه از آن یاد آوری میکنم:

۱- دیوان اشعار، ۱۱۰۴۷ بیت داشته و با تمام مزایای لفظی معنوی شعری مزین گردیده است.

۲- روشنایی نامه و سعادتنامه: کتاب های منظوم کوتاه در باب وعظ و حکمت است.

۳- زادالمسافرین: در باب عقاید مذهبی فرقه اسماعیلیه در سال ۴۵۳ هجری قمری به زبان دری نگاشته شده است.

۴- وجه دین: این اثر هم در باب عقاید مذهبی به زبان دری نوشته شده است.

۵- سفرنامه: جریان سفر هفت ساله که از ۴۳۷ هجر قمری شروع و در ۴۴۴ هجری قمری انجام یافته، تمام واقعات و چشم دیدها به نثر شیرین دری نگارش یافته است.

- ۶- خوان اخوان: به نثر دری کتابت شده، در مورد اخلاق، حکمت پند و اندرز آمده است.
- ۷- جامع الحکمتین: این رساله که در سال ۴۶۲ هجری قمری به نثر دری تحریر شده، اثر منشور درباره فلسفه و حکمت یونان و عقاید مذهب اسماعلیه است.
- ۸- گشایش و رهایش: رساله دری در مورد فرقه اسماعیلیه به صورت سوال و جواب تحریر شده است.
- این عالم نام آور، شاعر، فیلسوف و منجم در سال ۴۸۱ هجری قمری (۱۰۸۸م) در یمگان بدخشان وفات کرده، قبر وی در دره یمگان «قریه حضرت سید» میباشد. در اینجا نمونه از کلام او خدمت تان تقدیم میگردد:

یغمای تو

ای چهرهء زیبای تو، رشك بُتان آذری
هر چند وصفتم می کنم، لیکن از آن بالا تری
تو از پری زیبا تری و ز برگ گل نازکتری
و ز هرچه گویم بهتری، حقا عجایب دلبری
آفاق را گردیده ام، مهریتان ورزیده ام
بسیار خویان دیده ام، اما تو چیز دیگری
هر گز نیاید در نظر، صورت ز رویت خوب تر
شمسی؟ ندانم، یا قمر؟ تو زهره بی یا مشتری؟
من جان شدم تو تن شدی، من تو شدم، تو من شدی
تا کس نگوید بعد از این، من دیگرم تو دیگری
عالم شده یغمای تو، خلق جهان، شیدای تو
وین نرگس شهلائی تو، آورده رسم کافری
«خسرو» غریب است و گدا، افتاده در شهر شما
باشد که از بهر خدا، سوی غرببان، بنگری



محمد هوتك

شاعر، نویسنده، مورخ و عالم مشهور کشور محمد هوتك در سال ۱۰۸۴ هجری قمری در سیزدهم رجب در کوکران، کندهار دیده به جهان گشود. پدرش داؤود نام داشته، از دوستان نزدیک زعیم ملی میرویس نیکه بود در مبارزات و جنگها برای کسب استقلال رول فعال و مهمی داشت که بعد از کسب استقلال از جانب میرویس نیکه سپهسالار عسکر افغان در فراه، سیستان و گلستان تعیین شد. بر علاوه نامبرده يك شخصیت علم دوست، هنرپرور، شاعر و عالم بزرگ نیز بود.

محمد هوتك علوم مروج دینی را از پدر قهرمان و معارف پرورش و دیگر عالمان معروف آموخت، در علوم و فنون ادبی، قافیه عروض معانی، بیان، فصاحت، بلاغت، ادبیات عربی، پشتو و دری مطالعه عمیق نمود. گذشته از آن علوم طب، حکمت و فلسفه هم آموخت و دانشمند توانا گردید.

با آنکه خانواده او با دربار هوتکیان روابط خوب و حسنه داشت محمد هوتك بنا بر استعداد عالی و سرشار، مقام و منزلت ادبی و علمی مورد توجه خاص شاه حسین هوتکی قرار گرفته، از جمله اشخاص با نفوذ، بارسوخ و مورد اعتماد دربار بود. شاه حسین هوتك چون خود

شخصیت علم دوست، ادب پرور و شاعر توانمند زبان پشتو بود، شعرا، ادبا و فضلاء در دربار او از حرمت و وقار زیادی برخوردار بودند.

در قصر نارنج ارگ کندهار هفته ای یک بار محفل ادبی دایر می شد که در آن علما، ادباء، وفضلاً اشتراك میکردند. پادشاه هم شخصاً شرکت میورزید. شعرا اشعارشان را می سرودند و بعد بحث ها و کاوشهای همه جانبه و انتقادات آغاز میشد. محمد هوتك در این محافل و مجالس به اصطلاح امروز مسؤولیت منشی یادبیر ادبی مجلس را به عهده داشت که باموفقیت تام از آن بدر میآمد. در کنار آن کار ترتیب و تدوین اشعار شاه حسین هوتك را نیز به عهده داشت.

محمد هوتك بنابر علاقه خاص خود به زبان و ادبیات و از جانب دیگر به اساس تشویق و خواهش شاه حسین هوتك پادشاه علم دوست و هنر پرور، تذکرهء ادبی شاعران پشتو را نوشت و به آن «پته خزانه» عنوان داد.

محمد هوتك در پیشگفتار اثر خود «پته خزانه» چنین مینویسید: «زمانیکه پادشاه از اراده ام آگاهی یافت به دربار احضار شدم. چون پادشاه خود شخص ادیب و سخنور، فریفته و دل باخته شعر و ادب پشتو بود بناءً کوشیدم تا هر چه زودتر این اثر را تکمیل نمایم و در آن شرح حال و احوال شعرای پشتو را گرد آورم...» محمد هوتك علاوه میکند «از سی سال به این سو شرح حال و احوال شاعران را گرد آورده بودم و به هدایت پادشاه در این خزانه گنجانیدم».

محمد هوتك کار نگارش این اثر را در شانزدهم جمادی الثانی ۱۱۴۱ هجری قمری به روز جمعه آغاز و به تاریخ بیست و چهارم شوال المکرم ۱۱۴۲ هجری قمری تکمیل کرد.

«پته خزانه» اثر مهم و ارزشمند در ادب پشتو و تذکرهء ادبی بوده که از برکت و سعادت آن تاریخ نگارش منظوم پشتو به نیمهء اول قرن دوم

هجری میرسد. در این اثر گرانبها شرح حال و احوال پنجاه تن از شاعران پشتو که (۶) تن زن و متباقی (۴۴) تن آن مرد میباشد، با نمونه هایی از اشعار شان انباشته شده و به ما به ارث رسیده است. این کتاب چند مرتبه در خارج و داخل کشور چاپ و نشر شده است. از اظهارات و بیانات محمد هوتک در «پته خزان» چنین به نظر میرسد که او به جز از این اثر دیوان اشعار نیز داشته است. کتابی تحت عنوان خلاصه الفصاحت که در باب فصاحت و بلاغت به زبان پشتو تحریر کرده است و هم در سال ۱۱۳۹ هجری قمری کتابی در علم طبابت بنام «خلاصه الطب» به زبان پشتو نگاشته و به حضور پادشاه وقت شاه حسین هوتک تقدیم کرد. در عوض از جانب شاه با تحایف و هدایا و صد سکه، طلا نوازش یافت.

بدبختانه تا کنون از نسخ قلمی این کتب چیزی در دست نیست ما صرف از لابلای اظهارات پته خزان در مورد آنها میدانیم. از ۱۱۴۲ هجری قمری به این سو در مورد واقعات و رویداد های زندگی محمد هوتک شاعر و نویسنده، نامدار معلومات مستند در دست نیست اما از قراین چنین به نظر میرسد که تا اخیر دوره، حاکمیت هوتکیان در کندهار موجود بوده به دربار شاه حسین هوتک از قرب و عزت خاصی برخوردار بود. وقتی نادر افشار کندهار را در سال ۱۱۵۰ هجری قمری تصرف کرد و حاکمیت هوتکیان پایان یافت، به اساس روایات محلی محمد هوتک که در خانواده خود بنام «مونیکه» شهرت داشت به منطقه سوری مربوط کلات رفته و مسکن گزین شده است که اکنون هم آنجا کاریزی بنام مو و هم قریه، مو موجود است. باشندگان آن خود را اولاده، محمد هوتک دانسته در نسب و شجره خود را به این شخصیت نامی و فرهنگی منسوب میدانند.

بنابر روایات خانوادگی مونیکه «محمد هوتک» تا آغاز زمامداری احمد شاه بابای بزرگ ۱۱۶۰ هجری قمری حیات بوده است. آرامگاه اش در حوضیه کهنه قریه مموزیارتگاه عام و خاص عقیدتمندان و اخلاصمندان است. اینجا نمونه ای از شعرش را که در پته خزانه محفوظ و به ما رسیده است خدمت تان تقدیم مینمایم:

ساقی پاخه د سرو ملوډک یو جام را ستاله غمه نا آرام یمه آرام را
 بی له میود بهار ننداره شه کرم؟ پسرلی شود خوینی یو بنه پیغام را
 دنیا پاتی ده بنادی مویوگری ده یوگری می خویش که می گری انعام را
 دیلتون په تاریکو کپی می زره شین سو رنهالمرد جام د میوپه ظلام را
 ناکامیود دنیا می کام را تریخ کا چې می خور کا، کام، ترخه و مانا کام را
 نه نشاط شته، نه مستی شته، نه رندی شته چې سم رندهغه اوبه علی الدوام را

په اویومی سو زوړگی لیر شه راتود که

«محمد» ته داوړډک یو هسی جام را



پیر محمد کاکر

پیر محمد کاکر عالم، دانشمند، نویسندهء معروف کشور و شاعر توانمند زبان پشتو است. تاریخ دقیق پیدایش او معلوم نبوده، محققین آن را طور تخمینی بین سالهای ۱۱۲۰ هجری قمری و ۱۱۳۰ هجری قمری وانمود کرده اند، باشندهء قریه «یعقوبی» محلهء هندوباغ ژوپ کاکرستان بوده است.

میگویند پیر محمد کاکر در جوانی به خاطر فراگرفتن علم به کندهار رفت. شهر کندهار در زمان هوتکیان (۱۱۱۹-۱۱۵۱ هجری قمری) مرکز سیاسی، فرهنگی و علمی کشور بوده در آنجا از عالمان و دانشمندان بزرگ آموزش یافت، از شهرت کامل برخوردار گردیده و دوباره عازم زادگاهش کاکرستان شد.

احمد شاه بابا که در هنگام زمامداری خود (۱۱۶۰-۱۱۸۶ هجری قمری) از شهرت علمی و ادبی پیر محمد کاکر اطلاع یافت چندین مرتبه او را به کندهار دعوت کرد، لیکن او نپذیرفت. بالاخره ناچار به آمدن کندهار شد و آنجا در دربار وظیفهء تدریس علوم دینی و فنون ادبی به او محول شد.

پیر محمد کاکړ وظیفه تدریس اطفال دربار احمدشاهی مخصوصاً پسر کوچک احمد شاه بابا شهزاده سلیمان را به عهد ه گرفت و آنرا به کوشش و همت کامل به انجام رسانید.

هنگام وفات احمد شاه بابا (۱۱۸۶ هجری قمری) پسر بزرگش تیمورشاه در هرات بود صدر اعظم شاه ولی خان با استفاده از موقع داماد خود، شهزاده سلیمان خورد ترین پسر احمد شاه بابا را جانشین او ساخت. پیرمحمد کاکړ از حاکمیت شاگرد خاصش اظهار خوشی کرد و اثر مشهورش «معرفت الافغانی» را که برای آموزش خواندن و نوشتن زبان پشتو به درباریان نوشته بود، به شهزادهء حاکم تقدیم کرد.

اما دور فرمانروایی شهزاده سلیمان بسیار کوتاه بود با رسیدن شهزاده تیمور به کندهار از قدرت دست کشید ویرادر بزرگترش بنام تیمور شاه پادشاه شد.

از مطالعه و بررسی بعضی اشعار پیرمحمد کاکړ چنین برمی آید که در هنگام حکومت تیمور شاه به دلیل ارتباط نزدیک با شهزاده سلیمان از اثر ورسوخش در دربار کاسته شده بود، ولی با آنهم به کلی از نظر انداخته نشده بود. او بعد از تیمور شاه در زمان زمامداری شاه زمان و شاه محمود سدوزی نیز از جمله علماء، فضلا و دانشمندان محبوب دربار به شمار میرفت از فرمان شاه محمود سدوزی که در سال ۱۲۱۶ هجری قمری انتشار یافته است، چنین نمایان میگردد که پیرمحمدکاکړ مانند سایر علما و دانشمندان از دربار حقوق و امتیاز به دست می آورد.

علاوه بر آن که پیرمحمد کاکړ از جملهء عالمان و مدرسین ممتاز معاصر خود به شمار میرفت، شاعر توانمند زبان پشتو و دری نیز بود و در عرصهء زبان شناسی، تاریخ نگاری و ادبیات کلاسیک و معاصر پشتو و دری مطالعات ارزشمندی کرده بود. او در فنون ادبی، فصاحت و

بلاغت به مقام استادی نایل گشته صاحب سبک خاصی ادبی بود، شاعران معاصر و مابعد او از این سبک پیروی کرده از شخصیت و مقام عالی ادبی او به نیکویی یاد میکنند. پیر محمد کاکر در پهلوی امور تدریس آثار زیادی هم نگاشته است. آثار او را که از گزند روزگار در امان مانده اند طور خلاصه معرفی میکنیم:

۱- دیوان اشعار که در سال ۱۱۹۶ هجری قمری تکمیل شده است مرتبه اول در ۱۳۰۳ هجری قمری در هند، بار دوم با متن انتقادی در ۱۳۲۵ هجری شمسی در کابل از طرف پشتو تولنه چاپ شده است.

۲- معرفت الافغانی: این کتاب به آن منظور نگارش یافته بود تا زمامداران وقت را با خواندن و نوشتن پشتو آشنا ساخته و در نتیجه تمام امور دفترداری رسمی دربار را به زبان پشتو رایج سازد. این کتاب بار اول در سال ۱۳۴۱ هـ ق در لاهور، بار دوم در سال ۱۳۵۶ هـ ش در کابل و مرتبه سوم در کوئته طبع و نشر شده است.

۳- د پشتو تاریخ: میگویند پیرمحمد کاکر بنا بر هدایت احمد شاه بابا، کتابی از تاریخ پشتون ها را هم به زبان پشتو نوشته بود نسخه قلمی این اثر در دربار امیر عبدالرحمن خان موجود بود که آنرا به محمد خان پشتو نویس سپرده بود لیکن کتاب مذکور بعد از سال ۱۳۰۰ هجری قمری از کابل برآمده و تا امروز نا پدید است.

۴- هدایت المبتدی: کتابی در باب مسایل ابتدایی فقه اسلامی است که به نظم دری آورده است نسخه قلمی آن موجود است.

علاوه بر آثار فوق در اخیر نسخه قلمی دیوان اشعار پیرمحمد کاکر چند صفحه نسخه قلمی خطاطی شده که نشر آن روان بوده و از جنت و روز قیامت بحث کرده است، موجود است محققین و پژوهشگران را عقیده بر آنست که این اثر نیز از پیرمحمد کاکر است شاید نام آن جنت نامه و یا قیامت نامه بوده است.

از بررسی ها و تحقیقات ادبی و تاریخی اخیر برمی آید که پیرمحمد کاکر، یقیناً الی ۱۲۱۶ هجری قمری حیات داشته، اما سال وفاتش معلوم نیست. اینقدر واضح است که در کندهار وفات کرده و در گردنه «شاه ولی» در حضیره بزرگ نزدیکی زیارت حضرت جی صاحب مدفون است. اینجا نمونه از شعر او را برای تان برگزیدیم:

چه شد آن نازک اندامی که بهرمن نمی آید
 کجا رفت جان شیرینم که سوی تن نمی آید
 دلم میل رخ زیبا چو بلبل در قفس دارد
 بهمراه صبا بویی از ان گلشن نمی آید
 شدم دلتنگ بی حسنش در این ظلمت سرای غم
 شعاع شمس در خلوت زیک روزن نمی آید
 زهجران خانه مسکین همه پرآه وحسرت شد
 مگر چشمش کند اشکی که در گلخن نمی آید
 گرفتم از برای دوست دریای رقیب خود
 ترحم هیچ برعاجز ازین دشمن نمی آید
 بجز از ناله و افغان ندانم در عطا چیزی
 صبوری گر فرح بخشد ولی از من نمی آید
 بشوای «پیرمحمد» تو بخوناب دلت چهره
 که در چشمان بیدارت رخ روشن نمی آید



مخفی بدخشی

این زن نامدار شاد بیگم نام داشته به «سید نسب» و مخفی بدخشی مشهور بود. در سال ۱۲۵۵ هجری شمسی در فیض آباد مرکز ولایت بدخشان چشم به جهان گشوده است. پدرش میر محمود شاه از خاندان امرای بدخشان و شخصیت فاضل، عالم و ادیب بوده، در دوره دوم حکومت امیر شیرعلی خان، حاکم محلی آنجا بود. در زمان حکومت امیر عبدالرحمن خان به جرم طُرفرداری و وابسته گی به امیر اسبق به تاشقرغان تبعید شد.

مخفی يك و نیم ساله بود که پدرش وفات یافت. از آن پس برادر بزرگ او میر محمد شاه غمگین سرپرستی فامیل را به عهده گرفت. او که شخص عالم، ادیب و شاعر بود، از همان خورده سالی و کودکی در تربیه و پرورش مخفی توجه خاص به خرج داده، علوم متداوله دینی را به او آموخت. مخفی نظر به ذوق و علاقه شایان به علم و ادب تا آخر عمر به مطالعه و تدریس پرداخت.

مخفی هشت ساله بود (غالباً در سال ۱۲۶۳ هجری شمسی) که با فامیل اش به اساس فرمان امیر عبدالرحمن خان جبراً از تاشقرغان به کابل و از آنجا به کندهار فرستاده شدند.

مخفی مدت بیست سال با فامیلش در کندهار به تبعید زندگی پُر از رنج و الم را سپری کرد. موصوفه در همین مدت زمان در کنار تحصیلات عالی علوم دینی (حدیث، تفسیر، فقه و...) به اساس ذوق عالی ادبی که داشت علوم و فنون شعرای پیشین را مطالعه کرد، و در همین زمان با شاعر نامور دری زیب النساء و اشعارش نیز آشنا شد که تاثیر زیادی بر او گذاشت. او نیز در هنگام جوانی به شاعری آغاز و باخون دل تا مادام العمر آنرا ادامه داد.

وقتی امیر حبیب الله خان بعد از وفات پدرش امیر عبدالرحمن خان به تخت پادشاهی جلوس کرد، سلسلهء بازگشت کسانیکه به خارج یا داخل از يك محل به محل دیگر تبعید شده بودند آغاز شد، (در سال ۱۲۸۰ هـ ش ۱۹۰۱ م) خانوادهء مخفی نیز از کندهار به کابل آمد، لیکن به زادگاهش (بدخشان) اجازه رفتن داده نشد و جبراً به کابل در منطقه علی آباد مسکن گزین شدند، که تقریباً مدت (۱۶) سال را اینجا تحت نظارت حکومت سپری کردند.

در این هنگام در مرکز کشور (کابل) تحریک های سیاسی و ادبی به میان آمده بود. جنبش سیاسی مشروطه خواهان به مراحل تکمیل و اوج خود رسیده بود و جنبش ادبی به سرپرستی علامه محمود طرزی نشر جریدهء سراج الاخبار و يك تعداد فعالیت های نشراتی دیگر را به وجه احسن آن به پیش میبرد. در این موقع که آوازهء شاعری مخفی که از توانمندی ادبی و ذوق عالی برخوردار بود به دور و نزدیک خاصاً به حلقهء ادبی پخش شده بود، باوجود سانسور، محدودیت و قیودات حکومت وقت باز هم اشعار انگشت شمارش به جریدهء سراج الاخبار راه پیدا کرده و از این طریق به دوستان و علاقمندان ادب میرسید.

در عصر امانی سال (۱۲۹۸ هجری شمسی - ۱۹۱۹ م) که در سیاست داخلی و خارجی کشور تغییر قابل ملاحظه رخ داد، دورهء

اختناق به پایان رسید، درزندگی اجتماعی در عرصه های مختلف تغییرات قابل ذکر و قابل ستایش به میان آمد، خانواده مخفی از جانب حکومت مورد عفو قرار گرفت و اجازه برگشت به زادگاهش را دریافت کرد.

همان بود که در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی موصوفه بعد از ۴۵ سال زندگی پُر از درد و رنج تبعید دوباره عازم بدخشان شد و در پنج کیلومتری شمال غرب شهر فیض آباد در قریه (فرموزی) مسکن اختیار کرد. این بخش زندگی کهنسالی و کهولت او را تشکیل میدهد که از این پس هم طراوت و شادابی خود را کم و بیش حفظ کرده است. گاه گاهی ادیبان و شاعران معروف چون استاد خلیل الله خلیلی، حبیب نوایی و... به ملاقاتش به بدخشان رفته، بعضی اوقات با شاعران و ادبا سلسله مکاتبات و مراودات داشت و چنین به نظر میرسد که زندگی این زن نامدار با جهان ادب ارتباط عمیقی داشته است.

شاه مراد بدخشی منشی یا دبیر مخفی بدخشی در نامه که در سال ۱۳۲۶ هـ ش عنوانی نویسنده معروف حبیب نوایی نوشته؛ مینویسد: «مخفی ترك تمام هوا و هوس دنیوی کرده و به جز تلاوت قرآن عظیم الشان، مطالعه و قلم کاری ندارد. هر آنچه از زمین و از دارایی برایش میرسد همه را به نام خدا به مسافرین، بیماران، بیچارگان و مساکین میدهد و از حدود سی سال به این طرف مخفی این روش را برگزیده است.»

مخفی بدخشی يك زن عالم، فاضل و ادیب عصر خود بود که دانش، فصاحت و قوه بیان عالی ادبی و ذوق شاعرانه او از لابلای اشعارش پیداست. گذشته از آن دو ویژگی به صورت عام در اشعار او به نظر می آید: یکی آن دوره شاعری که در آن از زندگی پُر مشقت تبعیدی پُر از

درد و رنج و الم یاد دوستان و خویشاوندان اوست. وبخش دوم زندگی یا آخر شاعری او که با انواع و اقسام اشعار اخلاقی، تصوفی و عرفانی زینت یافته است.

او پند های شیرین و سخنان جالبی دارد. به صورت عموم زبان شعری اش روان و از فصاحت و بلاغت کامل بر خوردار است.

این زن نامور در سال ۱۳۸۳ هجری قمری (۱۳۴۲ هـ ش) روز سوم ماه مبارک رمضان چشم از جهان فانی فرویست. اشعار و منتخبات او به نام دیوان مخفی به کوشش و اهتمام حبیب نوایی چاپ و به دست نشر سپرده شده است که اکنون بسیار نادر و کم پیدا است.

در این جا پارچه شعر او را طور نمونه برای تان تقدیم می‌داریم.

آیین محبت

بریدم از همه تا باغمت همخانه گردیدم
 ز جان و تن ملولم و ز خرد بیگانه گردیدم
 تو تا افروختی شمع جمال خویش، من از سر
 گرفتم دل به کف گرد تو چون پروانه گردیدم
 مجو زاهد تجلی خدا را جز دل عاشق
 که من بسیار گرد کعبه و بتخانه گردیدم
 چه پُرسی ناصحا! از نشئه کیفیت عشقم
 بیاد چشم خواب آلوده بی افسانه گردیدم
 چو سنجیدم بمردم رسم و آیین محبت را
 به دشمن آشنا و ز آشنا بیگانه گردیدم
 نمیباشد در این بازار صراف سخن «مخفی»
 چه حاصل گر سخن را گوهر یکدانه گردیدم



استاد عبدالحق بیتاب

استاد عبدالحق بیتاب عالم، فاضل و ادیب محبوب کشور در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در گذر قصاب کوچه پل خستی شهر کابل چشم به جهان گشود، پدرش ملا عبدالاحد عطار نام داشت.

استاد بیتاب هشت ساله بود که پدرش وفات یافت و تربیه و پرورش او را ماماهایش ملا عبدالغفور اخندزاده و ملا عبدالله خان که از عالمان معروف وقت بودند، به عهده گرفتند و در آموزش و پرورش او توجه خاصی به خرج دادند، او علوم مروج دینی، زبان عربی، فقه، تفسیر، حدیث و منطق را آموخت و در کنار آن در ادبیات دری و عربی مطالعات با ارجحی کرد؛ با شعر و شاعری علاقه زیاد پیدا کرد و در این عرصه به شاگردی دانشمند، ادیب و فاضل مشهور وقت ملک الشعراء قاری عبدالله خان زانو زد که بنابر استعداد عالی و سرشار صاحب مقام سترگ علمی و ادبی شد.

استاد بیتاب در جوانی ابتداء به صفت مدرس در مکاتب ابتدایی شهر کابل به کار رسمی آغاز کرد. پس از آن در لیسه های حبیبیه و غازی و دارالمعلمین کابل و مکتب نسوان و وظیفه مقدس معلمی را پیش برد. در پهلوی آن مدت چند سال به صفت عضو کمیسیون تدقیق و تصحیح متن تفسیر شریف، در چاپ و انتشار تفسیر کابلی سهم فعال گرفت.

استاد بیتاب در سال ۱۳۲۶ هجری شمسی در پوهنځی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل به صفت استاد زبان و ادبیات دری قبول شد و تا سال ۱۳۴۴ هجری شمسی مدت ۱۸ سال به این وظیفه مقدس ادامه داد و از این طریق تعداد زیادی شاعران، نویسندگان، ژورنالیستان، ادیبان و استادان را تربیه و به جامعه تقدیم کرد.

استاد در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی از جانب حکومت وقت به حیث سناتور در پارلمان انتصاب شد.

استاد در اثر کهولت و یک عمر خدمت در راه تربیه اولاد وطن و معارف از وظایف رسمی متقاعد شد، با آنهم آرام ننشسته تا آخرین رمق حیات، حتی در خانه و منزلش شاگردان را با جبین باز میپذیرفت، در حل مشکلات علمی، ادبی و مسلکی آنها را یاری میرساند او کمک و مساعدت علمی و ادبی خود را از هیچ کس دریغ نمیکرد. با دوستان ادیب و دانشور خود محشور بود؛ مجالس و مباحث ادبی، علمی و عرفانی برپا میکرد و از آن چنان لذت می برد و احساس خوشی مینمود که با وجود ناتوانی جسمانی در چهره و سیمایش آثار خستگی و تأسف دیده نمی شد.

استاد مدت پنجاه و یک سال را در چوکات تعلیم و تربیه کشور به تربیه و آموزش علمی، ادبی و عرفانی اولاد وطن سپری کرد و باشوق و علاقه مفرط این پیشه مقدس را پیش برد.

استاد بنا بر خدمات شایان و خستگی ناپذیر علمی و ادبی و صداقت از جانب حکومت وقت با مکافات نقدی و نشان درجه دوم معارف، مدال افتخار و صداقت و در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی به لقب بزرگ «ملك الشعراء» مفتخر گردید. هم چنان از جانب پوهنتون کابل به درجه علمی «پوهاند» افتخاری نایل گشت.

استاد زندگی بسیار ساده و خالی از تکلف اختیار کرده، با شاگردان،

دوستان و ارادتمندان خود برخورد نیک داشت و با آنها صمیمی و مهربان بود. از شأن و شوکت تصنعی و ارزشهای مادی دنیوی تنفر داشت و هر آنچه ارزش معنوی داشت نزد او مقدم و محترم به شمار میرفت.

استاد پیر و طریقه، نقشبنديه و از اخلاق نیک و عالی برخوردار، در زهد و تقوی مثال و نمونه بودند، در حلقات علمی، ادبی و عرفانی به لقب گرامی صوفی نیز مشهور و نوازش می یافتند.

با آنکه استاد بیشترین بخش حیات شانرا در تعلیم و تدریس شاگردان و محصلین ابتدا در مکاتب ابتدایی و پسانتر در پوهنتون وقف کردندو برای کارهای تحقیقاتی و نویسندگی وقت کافی نداشتند. با آنهم تصانیف چند برای تدریس شاگردان و محصلان داشته و هم چنان نظر به علاقمندی به علوم دینی تعدادی را هم ترجمه کرده اند که در اینجا صرف با ذکر مختصر از آنها اکتفا میکنم:

الف- تألیفات:

- ۱- دیوان اشعار که با انواع و اقسام صنایع لفظی و معنوی شعری زینت یافته است، ۲- علم معانی، ۳- گفتار روان در علم بیان، ۴- علم بدیع، ۵- دستور زبان دری، ۶- مفتاح الغموض در قافیه و عروض، ۷- عربی برای صنوف هفتم و هشتم مکاتب

ب- تراجم:

- ۱- انشاء مقالات، ۲- مبادی علم منطق، ۳- ترجمه ابن عقیل (چاپ نشده)، ۴- مقدمه سرخاب (رساله علم رمل)، ۵- ایساغوجی ۶- ترجمه شافیه، ۷- اساسات صریحی نحو عربی ۸- چهار رساله منطق از دانشمندان مصری، ۹- علم صنعت علاوه بر آثار فوق الذکر مقالات بی شمار استاد در نشریه های معتبر کشور و تقابلاً انتشار یافته که هر يك در علوم و فنون ادبی برای محققین و شاگردان مأخذ و رهنمای مفید و ارزشمندی ثابت شده است.

ادیب، شاعر، نویسندهء توانمند، خدمتگار راستین و حقیقی معارف، استاد بیتاب به روز سه شنبه بیستم ماه حوت سال ۱۳۴۷ هجری شمسی در کابل چشم از دار فانی فروست. در اینجا نمونه کلام او را خدمت شما پیشکش میکنیم:

دهانش نقطهٔ موهوم و از وی کام میخواهم
 چه شیرین مقصدی در عالم اوهام میخواهم
 درین صحرا اگر کامی من ناکام میخواهم
 همین باخود غزال چشم او را رام میخواهم
 نه شهرت انتظارم نی قبول عام میخواهم
 به شهر گوشه گیری خویش را گمنام میخواهم
 مرا یارای رفتن تا بپای خود نمی باشد
 درین راه دستگیرها زپیر جام میخواهم
 کجا مشت پرّم را طاقت قید دگر باشد
 به پای مرغ دل از سنبُلش گلدام میخواهم
 بهر مژگان زدن چشمش جنونم تازه میسازد
 علاج خود عبث از روغن بادام میخواهم
 ز سیر باغ و بُستان نیست منظور دگر «بیتاب»
 بیاد چشم شوخی نرگس و بادام میخواهم



استاد

عبدالغفور برشنا

نقاش و مصور ممتاز و معروف کشور استاد عبدالغفور برشنا در سال ۱۲۸۲ هجری شمسی (۱۹۰۳ م) در کابل پایتخت کشور چشم به جهان گشود.

تعلیمات ابتدایی را در لیسه حبیبیه به پایان رسانده در کنار آن نظر به علاقه و ذوق سرشار به هنر رسامی و صورتگری نزد غلام محمد میمنگی نقاش مشهور شاگرد شده این هنر را آموخت.

زمانیکه از جانب حکومت وقت در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی غرض کسب تحصیلات عالی در رشته طب به آلمان فرستاده شد، از آنجاییکه او علاقه و دلچسپی بی پایان به هنر نقاشی و رسامی داشت، در عوض رشته طب در اکادمی هنرهای زیبای لایپزیک و برلین جرمنی تحصیلات عالی رشته رسامی و نقاشی را حاصل کرد و در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی به صفت نقاش و رسام توانمند و جوان دوباره به کشور بازگشته، در مکتب صنایع به تدریس نقاشی پرداخت و آنی هم از تعلیم و تربیت اولاد وطن غافل نماند. او این شغل و پیشه مقدس را تا آخرین لحظات حیات به طور خصوصی و رسمی ادامه داده و شاگردان بیشمار در این عرصه تقدیم جامعه کرد که بعداً هر کدام استادان وقت و زمان خود

شدند. طور مثال میتوان از استاد غوث الدین و استاد غلام علی امید نام برد که افتخار شاگردی استاد برشنا نصیب شان گردیده است. علاوه بر آن استاد برشنا در جریان وظایف رسمی در سال ۱۳۱۴ هـ ش به حیث آتشه مطبوعاتی سفارت افغانی در ایران، بار دوم به حیث مدرس مکتب صنایع و عضو تدریسات مسلکی وزارت تعلیم و تربیه، در سال ۱۳۲۵ هـ ش به حیث مدیر لیسه امانی و در سال ۱۳۲۹ به صفت مدیر عمومی نشرات رادیو و در سال ۱۳۳۳ هـ ش در پُست های آمرمکتب صنایع و مشاور وزارت تعلیم و تربیه خدمات شایان انجام داده است.

استاد در کنار وظایف رسمی و اداری برای ذوق هنری خود نیز ارزش و اولیت قایل بوده، به رشد آن میکوشید و گاهگاهی چنان آثاری ایجاد میکرد که دوستداران و علاقمندان هنر از مشاهده آن انگشت حیرت به دهن میگذاشتند.

استاد برشنا علاوه از مصوری در هنر موسیقی از فهم و مهارت کافی برخوردار بود. استعداد عالی او زمانی در هنر موسیقی هویدا شد که سه سال به صفت مدیر عمومی نشرات رادیو ایفای وظیفه کرد. طی این مدت در اثر تلاشهای عملی و نظری او در چوکات رادیو افغانستان هنر موسیقی توسعه و پیشرفت قابل ملاحظه کرده، در نتیجه تشویق و رهنمایی استاد چهره های تابانی درخشیدن گرفت.

استاد برشنا شاعر و نویسنده توانمند زبان دری نیز بود. از او علاوه بر کتاب های «هنر بهزاد» و «جاده آفیون» تعداد بی شماری از مقالات تحقیقی، تاریخی و ادبی، داستان ها، اشعار، درامه ها و نمایشنامه ها یا از طریق وسایل ارتباط جمعی کشور نشر شده یاروی نتیج تیاتر تمثیل گردیده است.

استاد برشنا در هنر تیاتر و تمثیل هم دست بالا داشت. استعداد استاد برشنا در عرصه های گونه گون هنر قابل وصف و یاد آوری است، اما به

گونه خاص آن بخش هنر که مورد علاقه ویژه او قرار داشت و آنرا به شیفتگی و بامایه جان می پرورید، نقاشی است که او منازل و طبقات پیشرفت و ترقی آنرا پیروزمندانه عقب گذاشته و به مدارج استادی این هنر صعود کرده است و در این راه نام و شهرت عالی کسب کرده است. بیشترین آثار هنری استاد برشنا شهکار هایی است که در آنها تصاویر گویایی از زندگی امیال و آرزوهای مردم و کارنامه های قهرمانان ملی و مفاخر تاریخی وطن نقش بسته و تبلور یافته است. طور مثال میتوان از تابلوهای مراسم تاجگذاری احمد شاه بابا و شمال های بیت نیکه و شیرشاه سوری، منظرهء بالاحصار کابل و تصویر خود استاد از روی آئینه به مشابیه شهکاریهای هنری استاد برشنا در عرصهء رسامی و نقاشی یاد آور شد.

بسیاری از آثار هنری استاد برشنا جوایز اعلاى وزارتخانه های معارف و اطلاعات و کلتور را ربوده است.

افزون بر آن از مقام و هنر او با اهدای مدال درجه سوم معارف در سال ۱۳۳۷هـ ش و مدال زرین صداقت (رشتین) در سال ۱۳۴۴هـ ش نیز تجلیل و بزرگداشت به عمل آمده است.

آثار هنری استاد برشنا نه تنها در سطح ملی در داخل کشور علاقه مندان زیاد دارد، بلکه از شهرت جهانی نیز برخوردار بوده و در سطح بین المللی هم مورد پسند و علاقمندی دوستداران هنر قرار داشته است. نمایشگاه های از آثار استاد برشنا در امریکا، روسیه (اتحاد شوروی سابق) ایران، ترکیه، بلغاریا و سایر کشورها تدویر یافته، برای او شهرت جهانی به ارمغان آورده است.

استاد برشنا پس از يك عمر خدمت در راه تعلیم و تربیهء اولاد وطن روز ۲۵ جدی سال ۱۳۵۲هجری شمسی به ابدیت پیوسته در کابل مدفون گردید.

در اینجا نمونه‌ی از شعر او را میگیریم.

یاد روزی کز گل رویت بهاری داشتم
در سراچشمان مخمورت خماری داشتم
در حضورت همچو شمع سرتا بپا میسوختم
در خفاء چون لاله قلب داغداری داشتم
دور از اغیار و آنهم در دل شب های تار
با سر زلف پریشان تو تاری داشتم
کمتر از بلبل نبودم نغمه سنج اندر چمن
شمع سان هر جا زبان شعله باری داشتم
رشک مانی بود نقشی را که من میساختم
بر سرانگشت حکم و اقتداری داشتم
در صف صاحب دلان بودم عزیز وارجمند
در ردیف و ذوقمندان اشتهاری داشتم
یاد ایامی که از فیض هنر های نفیس
در میان خیل خوبان اعتباری داشتم
سینه در غربت به تنگ آمد «برشنا» بعد ازین
میروم هم جایی که یار غمگساری داشتم

مآخذ

رابعه بلخی:

- ۱- بینوا، عبدالرؤف، پښتنی میرمنی، سال ۱۳۲۲هـ ش، صفحات ۵۲ - ۵۴.
- ۲- طیبی محمدحسن، تاریخ ادبیات دری افغانستان (دوره سامانیان و غزنویان)، وزارت اطلاعات و کلتور، سال ۱۳۴۹هـ ش صفحه ۴۴.

ناصر خسرو بلخی:

- ۱- صفاء ذبیح الله (داکتر)، تاریخ ادبیات ایران، جلد دوم، انتشارات فردوس، تهران، چاپ هفتم ۱۳۶۶ هـ ش، صفحات ۴۴۳-۴۶۹.
- ۲- وزین پور، نادر (داکتر)، سفرنامه ناصر خسرو، (مقدمه) وزارت اطلاعات و کلتور، ریاست نشرات، کابل، ۱۳۷۰هـ ش، صفحات ۱۱-۱۲.
- ۳- سدید، عبدالرحمن، شماره چهارم (مجله) علوم اجتماعی، ۱۳۶۱هـ ش، صفحات ۷۸-۸۵.
- ۴- طرزی عبدالوهاب، ناصر خسرو بلخی، وزارت اطلاعات و کلتور، موسسه انتشارات کتاب بیهقی، کابل، ۱۳۵۵هـ ش.

محمد هوتک:

- ۱- حبیبی، عبدالحی (پوهاند) نومورکي مؤرخین، پوهنځی زبان و ادبیات پوهنتون کابل، ۱۳۵۹هجری شمسی، صفحات ۴۷ - ۴۹.
- ۲- د محمد هوتک یاد (مجموعه مقالات سیمینار) اکادمی علوم افغانستان مرکز زبان و ادبیات (پشتو ټولنه)، ۱۳۶۲ هـ ش، صفحات ۶ - ۱۶.
- ۳- محمد هوتک، پته خزانه، چاپ چهارم، پوهنځی زبان و ادبیات پوهنتون کابل ۱۳۵۶ هـ ش.
- ۴- هیواد مل، زلی، (سرمحقق) د محمد هوتک آثار او مزار.

پیر محمد کاکړ:

- ۱- رفیع، حبیب الله، د پیر محمد کاکړ ژوند او هنر، دوره دوم شماره پنجم مجله سپیدی، ۱۹۹۱م، صفحات ۴۹-۷۸.
- ۲- د پیر محمد کاکړ دیوان، پیشگفتار از استاد عبدالرؤف بینوا، ۱۳۲۵هجری شمسی.
- ۳- حبیبی، عبدالحی، پشته شاعر لومړی ټوک، پشتو ټولنه، ۱۳۴۰هجری شمسی.
- ۴- پیرمحمد کاکړ، معرفه الافغانی، با تصحیح و پیشگفتار حبیب الله رفیع، کابل، ۱۳۵۶هجری شمسی.

مخفی بدخشی:

- ۱- بینوا، عبدالروف، پشتنی میرمنی، سال ۱۳۲۲ هـ. ش، صفحات ۲۲۱-۲۲۶.
- ۲- میر غلام محمد غبار، تاریخ ادبیات افغانستان (دوره محمد زایی ها)، سال ۱۳۲۲ هجری شمسی صفحه ۳۸۷.
- ۳- طیبیه سهیلا، مجله سپیده شماره ششم، مخفی شاعر دهه های تبعید (مقاله)، ۱۳۷۹ هجری شمسی، صفحه ۶۰-۶۵.

استاد عبدالحق بیتاب:

- ۱- عبدالرسول رهین «پرومئل» نشریه خاص به مناسبت اهدای کتب شخصی ملک الشعراء استاد بیتاب به کتابخانه پوهنتون کابل، از نشرات پوهنتون کابل، ۱۳۵۰ هـ ش صفحات ۶-۱۱.
- ۲- حنیف، محمد حنیف بلخی، پرتاوس یا شعر فارسی در آریانا، ۱۳۶۴ هـ. ش، صفحات ۱۶۸-۱۶۹.
- ۳- خسته، خال محمد، معاصرین سخنور، موسسه انیس، مطبعه دولتی ۱۳۳۹ هـ. ش، صفحات ۷۱-۷۳.

استاد عبدالغفور بوشنا:

- ۱- شهرانی، عنایت الله، هنر در افغانستان، وزارت تعلیم و تربیه کابل سال ۱۳۵۰ هجری شمسی، صفحات ۲۲-۲۳.
- ۲- آسوده، عزیز، سیمای معاصران، وزارت اطلاعات و کلتور، کابل سال ۱۳۶۹ هـ. ش، صفحات ۸۷-۹۶.
- ۳- جهاد مصطفی، د گلو خولی (تذکره هنرمندان) وزارت اطلاعات و کلتور، سال ۱۳۶۸ هـ. ش، صفحات ۱۵۶-۱۶۲.

بخش سوم:

رهبران

قهرمانان ملی

و غازیان



ابومسلم خراسانی

نام اصلی اش عبدالرحمن و به ابومسلم خراسانی مشهور است او در سال ۱۰۰ هجری قمری در قریهٔ سپیدنگ ولایت سرپل امروزی خراسان باستان پا به عرصه حیات گذاشت.

پدرش بنداد هرمزد «یا وینداد هرمزد» نام داشت که بعد از ایمان آوردن و مسلمان شدن به نام عثمان و به لقب «مسلم» مشهور گردید.

مادر ابومسلم خراسانی «وشیکه» زمانی که ابو مسلم کودکی بیش نبود دار فانی را پدرود گفته بود. پدرش «مسلم» علاوه بر آنکه مُرشد و بزرگ قریه محسوب میشد، گاهگاهی به نیت سودا گری و بازرگانی سفر های جانب کوفه و سایر مناطق میکرد، پسرش را به عیسی بن سراج یکی از امراء و مشاهیر خاندان کرخ که در علم، فضیلت و شجاعت از شهرت کامل برخوردار بود جهت تربیه و پرورش سپرد، خودش به آذربایجان رفت و در همانجا وفات کرد. در این هنگام ابومسلم ده سال داشت.

ابومسلم از آوان کودکی بسیار شجاع، زیرک و هوشیار بود. درخانهٔ عیسی بن سراج تربیت یافته، همراه با فرزندان او در خانه و مدرسه علوم دینی و ادبی مروج آن وقت را آموخته، حافظ قرآن، شاعر و ادیب شد. زمانی که تربیت کنندهٔ او عیسی بن سراج به جرم با قیداری مالیه و خراج

از جانب امیر خالد بن عبدالله قسری در کوفه زندانی شد، ابو مسلم گاهگاهی جهت ملاقات وی به کوفه میرفت و در آنجا با محمد بن علی الامام که مدعی خلافت بود و همچنان با برخی از پیروان و مریدان خراسانی که آنها نیز به دیدن عیسی به آنجا می آمدند دید و وادید ها می نمود. در همین فرصت با دیگر هموطنان خراسانی خود هم آشنایی و شناخت پیدا کرد. از جمله این خراسانیان قریظ تمیمی فرزند لاهزین، یحطبه پسر شیبب خزاعی فرزند کثیر بود که اشخاص با نفوذ، صاحب رسوخ و از شهرت کامل برخوردار بودند، حامیان جدی خلافت عباسیان بجای خلافت امویان به شمار میرفتند، ابو مسلم با آنها دست دوستی داده که بعد ها اینها پیروان و هوا خواهان فدا کار او ثابت شدند.

در سال ۱۲۴ هجری قمری عیسی بن سراج و برادرش ادریس از زندان کوفه فرار کرده با ابو مسلم به مکه رفتند. در آنجا با امام ابراهیم بن محمد که رهبری حامیان خلافت عباسی را به عهده داشت، ملاقات کردند. طرفین (ابومسلم خراسانی و امام ابراهیم بن محمد) توافق کردند که بعد از این مشترکاً علیه خلافت اموی ها مبارزه کرده، جای آنرا با خلافت عباسی تعویض نمایند. چهار سال بعد زمانیکه تحركات عباسی ها اوج گرفت، این توافق تجدید گردید که در نتیجه امام ابراهیم بن محمد امارت ابومسلم خراسانی را به رسمیت شناخته، مکتوبی به او داد که در آن به پیروان و هوا خواهان (آل عباس) به کرات تأکید کرده ابومسلم را امیر معرفی و همه را به اطاعت از او دعوت کرده بود.

مؤرخین و محققین در مورد نقش مهم، تاریخی و سرنوشت ساز ابومسلم خراسانی در بر انداختن خلافت اموی و حمایت جدی از خلافت عباسی دو نوع طرز دید دارند:

گروه اول اینکه به نظر ابومسلم وارثین حقیقی خلافت اسلامی عباسیان بودند، زیرا ایشان منسوب به دودمان حضرت عباس (رض)

کاکای حضرت پیغمبر اکرم (ص) بوده، خلافت اسلامی باید به آنها تعلق میگرفت، مگر امویان آنرا حق خود دانسته با زور وقوه آنرا غضب کرده بودند.

گروه دوم به این نظر اند که ابومسلم خراسانی در فکر تأسیس یک دولت آزاد، اسلامی، خود مختار و ملی در خراسان بود، او از اختلافات ذات البینی امویها و عباسیها به نفع مفکوره آزادخواهی مردم خراسان استفاده می کرد، چون در آن زمان خلافت اسلامی به دست امویها اداره میشد که خراسان نیز مستقیماً زیر اثر و نفوذ آنها قرار داشت از این جهت بخاطر رسیدن به این هدف بزرگ و مقدس به طرفداری عباسیها تن داده بود.

به هر حال هنگامیکه ابومسلم خراسانی در سال ۱۲۹ هجری قمری دوباره به کشورش بازگشت بعد از صلاح و مشوره با دوستان پیشین و پیروان خلافت عباسی در زادگاه اش «قریه سپیدنگ» بیرق سیاه را برخلاف بیرق اموی ها که سبز رنگ بود برافراشت.

اینکه در آن وقت در سراسر خلافت اسلامی و مناطق تحت اداره آن مخصوصاً خراسان مردم از ظلم و ستم خلفای اموی به ستوه آمده، تنفر اجتماع از این امیران ظالم و بی کفایت به اوج خود رسیده بود، لهذا همه به بسیار اخلاص و صداقت رهبری او را پذیرفتند، به ندای او لبیک گفته با تحریک او پیوستند.

ابومسلم وقتی برای اولین بار در جمع مبارزین و آزادیخواهان قرار گرفت چنین گفت: (شما مظلومانی هستید که در این راه می جنگید، پس خداوند (ج) به شما پیروزی نصیب میکند). بعد از آن ابومسلم خراسانی به ترتیب و تنظیم اردوی ملی خراسانی مصروف شد. از جانب دیگر نمایندگان خویش را به مناطق مختلف مانند: هرات، تخارستان،

مرو، بلخ، خوارزم، سمرقند، طوس، فارس و دیگر جاها فرستاد و بعداً لشکر خود را به جهات مختلف سوق داد که مناطق متذکره یکی بعد دیگری بعد از مقاومت اندکی به دست نیروهای خراسانی فتح گردید.

ابومسلم خراسانی در سال ۱۳۰ هجری قمری مرو پایتخت (دارالامارت) امویان در خراسان را از فرمانروای اموی نصر بن سیمار متصرف شد. خودش را شهنشاه خراسان خوانده، بنام «ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم» سکه ضرب زد.

ابومسلم خراسانی الی ۱۳۱ هجری قمری تمام مناطق مسلمان نشین این مرز و بوم را از تسلط امویان آزاد ساخته، خودش به نیشاپور رفت. سپاهش را به رهبری قحطبه جانب اصفهان، همدان و نهاوند فرستاد، بعداً با شامی ها وارد میدان جنگ شد. سرلشکرشامی ها نباته بن حنظله در میدان کارزار هلاک و فتح عظیمی نصیب عساکر ابومسلم گردید.

قشون ابومسلم خراسانی در سال ۱۳۲ هجری قمری به قیادت قحطبه تا سواحل دجله و فرات رسید، قحطبه حین گذشتن از دجله غرق شد. بعد از او قیادت سپاه را به پسرش حسن واگذار شدند که بعد ها به صفت سپه سالار ارتش ابومسلم خراسانی انتخاب شد اردوی ابومسلم تحت قیادت حسن کوفه را از امویان متصرف شده طبق خواست و هدایت ابومسلم خراسانی به روز جمعه دهم ربیع الاول سال ۱۳۲ هجری قمری برادر امام ابراهیم، ابو العباس عبداللّه «سفاح» را بر مسند خلافت نشانند. و در همین روز تهداب و اساس خلافت عباس ها بدست خراسانیان گذاشته شد. بنابر دستور و رهنمایی ابومسلم، حسن ابن سلمه به حیث وزیر ابوالعباس سفاح منتخب شد. خلیفه عباسی به پاس خدمات شایانی که ابومسلم خراسانی در بر انداختن خلافت اموی و به قدرت رساندن عباسی ها انجام داده بود وی را به لقب (امین آل محمد) یاد کرد.

در سال ۱۳۴ هجری قمری ابومسلم خراسانی مناطق شرقی سیستان و سند را نیز تحت تسلط خود در آورد. و با تدبیر و هوشمندی تمام به ترتیب و تنظیم امور نظامی واداری خراسان پرداخت.

ابوالعباس سفاح اولین خلیفه عباسی که به معاونت لشکر ابومسلم و به اساس خواهش سپه سالارش حسن (ابوسلمه حلال همدانی) به خلافت رسیده بوده، از آغازین روز های خلافت و فرمانروایی از نفوذ و قدرت معنوی ابومسلم خراسانی و وزیرش ابوسلمه (حسن) در هراس بود. او ابومسلم را از جمله رقیبان درجه اول خود دانسته به وی به دیده شک مینگریست و هر لحظه در فکر آن بود به هر طوری که باشد این دو نفر را از میان برداشته، خاطرش را راحت سازد، اما از اینکه پایه های حکومت نو تأسیس عباسی تا هنوز مستحکم نشده بود، منتظر فرصت مناسب نشست.

ابوالعباس سفاح اولین گامی که در این راستا برداشت در سال نخست امارتش، برادر خود ابوجعفر منصور را ظاهراً جهت این هدف به خراسان فرستاد که به کمک و همکاری ابومسلم بیعت خراسانیان را به وی جلب نماید. اما هدف اصلی تغییر ذهنیت ابومسلم خراسانی در مورد ابوسلمه و ایجاد فضای بی اعتمادی بود تا حتی الامکان حکم از بین بردن او را حاصل نماید. ضمناً به برادرش منصور گفت که به ابومسلم بگویند که من از ابوسلمه شکایت دارم. وقتیکه ابوجعفر منصور به خراسان رسید، ابومسلم از وی پذیرایی گرم و پر جوش نمود. ابوجعفر پیام برادرش را به ابومسلم گفت که: وزیر منتخب شما با او همکاری نکرده به خلافت هیچ اعتنایی ندارد و هم چنان همیشه به کارهای امیر اعتراض میکند.

ابومسلم روی مجبوری و بخاطر آنکه بی طرفی اش را در امور دربار و خلافت نشان دهد فرمود: من به شما و امیرالمومنین اجازه میدهم تا در مورد وی تصمیم بگیرید.

ابوجعفر وقتی دوباره به دربار عباسی برگشت جواب قناعت بخش ابومسلم را به برادرش مژده داد، هم چنان از شان و شوکت و چشم دیده‌هایش در مورد ابومسلم که در خراسان دیده بود برایش یاد آوری کرد، ضمناً علاوه کرد تا زمانیکه ابومسلم خراسانی زنده باشد تو هرگز خلیفه نخواهی شد هرچه زودتر باید کارش تمام شود. با آنکه ابوالعباس سفاح قلباً با این سخن موافق بود اما به خاطر بقای خلافتش این کار را در آن وقت مناسب ندانسته برادرش را از انجام آن منع کرد، مگر وزیر منتخب ابومسلم، ابوسلمه را در ماه رجب همان سال طور پنهانی به قتل رسانده، در عوض خالد پسر برمک بلخی را وزیر خلافت عباسی انتخاب کرد.

بعد از این دولت عباسی در خفاء و ظاهر به یک سلسله مداخلات و توطئه‌ها در امور خراسانیان دست به کار شدند که در نتیجه این مداخلات، در بعضی نواحی خراسان بغاوت‌ها و شورش‌هایی به پا شد که ابومسلم خراسانی با هوشمندی و تدبیر کامل در اسرع وقت آنها خنثی کرد.

در سال ۱۳۶ هجری قمری ابومسلم از سفاح خلیفه عباسی خواست تا به وی اجازه ورود به عراق داده از آنجا جهت ادای فریضه حج به مکه برود. سفاح بسیار به خوشی آنها پذیرفت و فکر کرد تا زمانیکه ابومسلم اینجاست زیر نظر وی بوده زمینه مداخله برایش در امور خراسان مساعد تر می‌گردد. هنگامیکه ابومسلم به دربار سفاح رسید از جانب دربار پذیرایی شایان از او صورت گرفت. در این اثنا ابوجعفر یکبار دیگر مشوره از بین بردن و به قتل رساندن ابومسلم را به برادرش یاد آوری کرد. مگر سفاح گفت به دلیل نفوذ زیاد و کمک‌های عظیمی که در به قدرت رسیدن ما به خلافت با ما کرده است، این کار را کرده نمیتوانم.

سفاح اجازه ادای فریضه حج را به ابومسلم داده، به برادرش منصور وظیفه داد تا به همراهی هزار سواره او را مشایعت کرده، امور او را زیر نظارت بگیرد.

موقعیکه ابومسلم و ابوجعفر در راه ادای فریضه حج بودند، ابوالعباس سفاح به اثر مرض چیچک در شهر انبار عراق جان سپرد و بر اساس وصیت و فرمانش ابوجعفر منصور جانشین او گردید. ابومسلم یکجا با همراهانش با او بیعت کردند، منصور جهت واریسی امور خلافت دوباره برگشت اما ابومسلم در مکه باقی ماند.

منصور از نخستین ایام خلافتش در فکر عملی کردن نقشه و پلان شومش بود و تلاش میورزید تا ابومسلم زنده به خراسان برنگردد. ابومسلم هنوز در مکه، مکرمه بود که از جانب ابوجعفر برایش حکم شد بلادرنگ جانب شام رفته شورش و اغتشاشی را که به رهبری عبدالله مدعی خلافت براه انداخته شده بود، سرکوب و خاموش سازد. ابومسلم خراسانی طبق حکم و هدایت منصور به آنجا رفت، معرکه و مقابله شش ماه طول کشید. بالاخره در سال ۱۳۷ هجری قمری ابومسلم توانست او را شکست داده، موفق و پیروز بدر آید. به این ترتیب یک بار دیگر وفاداری و پایمردی اش را به خلافت عباسی ثابت کرد.

منصور به خاطر اینکه از رفتن ابومسلم به خراسان جلوگیری کرده باشد، فوراً او را به صفت والی شام و مصر تعیین کرد. لیکن ابومسلم این منصب و مقام را نپذیرفته در صدد رفتن به خراسان شد.

از جانب دیگر ابوجعفر منصور، ابوداؤد خالد را امیر خراسان تعیین کرده، برایش وعده داده بود که خراسان مادام الحیات از آن او خواهد بود. در صورتیکه ابومسلم را به خراسان نگذارد. ضمناً هموطنان و دوستان نزدیک ابومسلم را تحریک و تشویق کرده بود تا او را از بازگشت به خراسان باز داشته، یک بار به دربار نزد او بیارند. هم چنان در این سلسله ابواسحاق شخص طرف اعتماد و قوماندان گارد محافظین ابومسلم را تطمیع کرده بود، در صورتیکه ابومسلم را از رفتن به خراسان بازدارد و به دربار نزدش بیاورد، آنگاه حکمرانی خراسان به وی تعلق خواهد گرفت.

اکنون ابوجعفر کاملاً مصمم شد تا ابومسلم را به قتل رسانده، این خطر احتمالی را از میان بردارد.

ابومسلم به دربار خلیفه رفت، ظاهراً پذیرایی گرم و خوبی شد، خلیفه برایش گفت امروز برو استراحت کن فردا باهم ملاقات خواهیم کرد.

فردا وقتی ابومسلم نزد ابوجعفر آمد، ابتدا شمشیر را از نزدش خواست او برایش داد. امیر منصور شمشیر را گرفت و برایش گفت: دیگر این شمشیر با تو نه بلکه با من می زبید، سپس با او بحث و مباحثه را ادامه داد. تا آنکه موقع را مناسب دانسته، دستانش را به هم زد فوراً جلادان بیرون آمده طور ناگهانی و ناجوانمردانه به او حمله ور شده، وی را به شهادت رساندند.

این واقعه نابه هنگام و دلخراش در سال ۱۳۷ هجری قمری در شب ۲۶ برات به روز چهارشنبه بوقوع پیوست که در نتیجه فرزند رشید و شجاع خراسان را باخود به زیر انبار های خاک برده قلوب هموطنانش را مغموم ساخت. بعد از شهادت این ابر مرد تاریخ سپاه منظم او از هم پاشیده به هر طرف پراکنده شد.

خراسان دیگر آن آزادی و خود مختاری را که قبلاً ابومسلم با شمشیر فداکاری و جان نثاری حاصل کرده بود از دست داده به چنگال امیران و خلفای عباسی افتاده بود و بدین منوال مدت کم و بیش يك سده سپری شد تا آنکه قیام های ملی و آزادیخواهی از گوشه و کنار کشور دوباره قدهلم کرده، حکومت های محلی تشکیل دادند.



سلطان شهاب الدین غوری

نامش محمد و در تاریخ به نام های شهاب الدین و معزالدین مشهور و کلمهء (سام) و (غوری) به ارتباط نسب و نسبت منطوقی با اسمش ضمیمه گردیده است. در سال ۵۳۲ هجری قمری در غور تولد شده است. پدرش سلطان بهاء الدین سام نام داشته، از سال ۵۲۴ هجری قمری تا ۵۴۴ هجری قمری حاکم محلی غور و فیروز کوه بود. موصوف زمانیکه جهت انتقام گرفتن قتل برادرش سلطان سوری با لشکرش روانه غزنی شد، امور دولت را به برادرش سلطان علاوالدین واگذار شد. سلطان بهاء الدین در طول راه به اثر غم و اندوه زیاد بیمار شده، جان سپرد. سلطان علاؤ الدین حسین غوری حاکم و جانشین برادر شده که بعداً به خاطر انتقام و خون خواهی از غزنویان، شهر زیبای غزنه را که در آن هنگام موسوم به عروس شهرها بود به آتش کشیده، اهالی آنرا قتل عام کرد که از این پس در تاریخ به نام سلطان علاو الدین جهانسوز معروف گردیده است.

سلطان علاؤ الدین بعد از وفات برادرش سلطان بهاء الدین تربیه و پرورش دو فرزند او غیاث الدین و شهاب الدین را که در هنگام وفات پدر کودکان کم عمر بودند، به عهده گرفت بعداً ولایت سنج را

به ایشان سپرد. زمانیکه آنها از قدرت و نفوذ زیاد برخوردار شدند، کاکایشان از این ناحیه به هراس افتیده، هر دو برادر زاده را در قلعهء غرجستان محبوس کرد. بعد از وفات سلطان علاوالدین حسین جهانسوز، فرزندش سیف الدین جانشین و حاکم فیروز کوه گردید. آنها را از حبس رها کرده، برای شان گفت اختیار با شماست نزد من میمانید یا جای دیگر میروید.

همان بود، که برادر ارشدش غیاث الدین با سیف الدین در انتظام امور دولتی پرداخت و شهاب الدین عازم بامیان شد. آنجا کاکای شان ملک فخر الدین حاکم بود، این دقیق معلوم نیست که موصوف کدام بخش امور دولتی را پیش میبرد، اما بعد از وفات سیف الدین، غیاث الدین فرمانروای غور و فیروز کوه شد. شهاب الدین با اجازه و مشوره عمویش به غور آمده و از طرف برادرش به صفت سرلشکر (سپه سالار) تعیین شد و هم چنان امور ولایت استیه و کجوران نیز به او سپرده شد.

بعد از آنکه سلسلهء فتوحات سلطان غیاث الدین غوری در سراسر افغانستان (خراسان باستان) آغاز شد، سلطان شهاب الدین غوری در همهء این فتوحات سهم فعال و کلیدی داشته است. بعد از هزیمت و مغلوب ساختن لشکرهای امیر علاو الدین قماچ در بلخ، امیرتاج الدین در هرات و کاکایش فخرالدین مسعود در بامیان، سیستان را نیز فتح کرد. در سال ۵۶۹ هجری قمری فتح غزنی نصیبش گردید.

در نتیجهء همین فتوحات پی در پی در مناطق مختلف خراسان به لقب وزین شهاب الدین (ستارهء دین) افتخار یافت.

بعد از فتح و تصرف غزنی شهاب الدین غوری، از جانب برادرش سلطان غیاث الدین غوری فرمانفرمای غزنی و مناطق همجوار آن تعیین شد، خودش بر غور، هرات و مناطق اطراف آن حکمروایی میکرد.

سلطان شهاب الدین غوری غزنی را که قبلاً در اثر حملات پیهم

سلطان علاؤ الدین جهانسوز و بعداً در نتیجه جنگ های خونین میان غزنویان و قبیله غزان به ویرانه و مخروبه تبدیل شده بود، پایتخت انتخاب کرده، ارگ سلطنتی خویش را بیرون از شهر اسبق در مسافت سه میل در مسیر راه غزنی و گریز در منطقه (دهک) انتقال داد.

بعد از سال ۵۶۹ هجری قمری دوره طلایی امپراطوری بزرگ سلطان شهاب الدین غوری آغاز میگردد. او در ابتداء پایه ها و اساس های حکومتش را در غزنی محکم و مستقر ساخته، به نظم و نسق امور ملکی و نظامی پرداخت. از اینجاست که سلسله فتوحات او علاوه بر مناطق مختلف خراسان درهند آغاز و به تأسیس يك حکومت مقتدر اسلامی افغانی انجام می یابد.

اکثر مؤرخین را عقیده بر آنست که فتوحات چشمگیر شاهنشاه بزرگ غوری در سرزمین پهناور هندوستان از دو نقطه نظر حایز اهمیت است:

اول: اینکه سلطان شهاب الدین غوری بسیار شجاع، با صفات حمیده اسلامی آراسته و صاحب همت عالی افغانی بود و میخواست به حیث يك حاکم مسلمان وجبیه دینی اش را در توسعه و نشر دین مقدس اسلام در نیم قاره هندوستان در میان اقوام و قبایل مختلف ادا نماید.

دوم: اینکه قبلاً غزنویان و به خصوص سلطان بزرگ محمود غزنوی در هند به پیمانانه وسیع فتوحات کرده بود و غوریان که خود را سیال و رقیب اصلی غزنویان میدانستند و از جانب دیگر بساط امپراطوری بزرگ غزنویان توسط غوریان برچیده شده بود، بنابر همین رقابت ها در تلاش آن بر آمدند که در هند نیز فتوحات عظیمی انجام داده بسالت، بزرگت منشی و شوکت غوریان را آشکار نمایند.

سلطان شهاب الدین غوری در طول دوره ۳۳ ساله حکومتش یازده مرتبه بر هند لشکر کشی نموده که نه بار موفق و فتوحات عظیمی

نصبش شده لیکن دوبار به عقب نشینی مجبور شده است که يك بار آن در مقابل ژا جانهر و واله و بار دیگر در مقابل راجا پتوار اجمیر بوده است.

فتوحات فوق الذکر که در جهان اسلام و تاریخ افغانها از ارزش و اهمیت خاص برخوردار است، ذیلاً بر آن نظر کوتاه و اجمالی می افکنیم: سلطان شهاب الدین غوری که به عزم حملات و فتوحات وسیع البنیاد بر هندوستان برآمد، در سال ۵۷۰ هجری قمری ابتداء مناطق گردیز و سنقران را تصرف کرده، راه بسوی هند برایش باز شد.

در سال ۵۷۱ هجری قمری بر ملتان که در آن هنگام در کنترل قرا مطه بود حمله کرده بعد از يك مقاومت اندک، لشکر افغانی پیروز شد. بعد از آن منطقه «اچه» را بدون نبرد و مقاومت تصرف کردند. در همین زمان مردم سنقران بغاوت کردند. سلطان شهاب الدین غوری یکی از سپه سالارانش سلطان علی کوماچ را نایب الحکومه ملتان و اچه مقرر کرده، خودش دوباره رهسپار غزنی شده، بغاوت را خاموش ساخت. در سال ۵۷۳ هجری قمری از راه ملتان بر نهر واله حمله کرد که متأسفانه موفق نشده، دوباره به غزنی برگشت.

تقریباً مدت دو سال در آنجا مصروف و ارسی امور کشور، ترتیب، تنظیم و تهیه يك لشکر بزرگ و کثیر شده، بعداً قصد فتح لاهور کرد. آنگاه در لاهور خسرو ملک نواده بهرامشاه غزنوی حکومت میراند. نامبرده که از دفاع، مقاومت و جنگ عاجز مانده بود، فرزندش را معه فیلی نزد آنها به خاطر عذر خواهی فرستاده، خواستار صلح شد. سلطان این خواهش را پذیرفت و به وطن برگشت.

در سال ۵۸۰ هجری قمری يك بار دیگر به عزم فتح لاهور و پیشروی های مزید با لشکر عظیمی جانب هندوستان گرفت، نواحی اطراف لاهور را یکی پس از دیگر فتح کرده، در فاصله بین دریای راوی و چناب يك

قلعهء مستحکم نظامی اعمار کرده، نامش را سیالکوت گذاشت که اکنون هم به همین نام مسمی است. سپاهیانش را تحت فرماندهی حسین خرمیل آنجا گذاشته، خودش دوباره به افغانستان عودت کرد.

در سال ۵۸۲ هجری قمری زمانیکه حاکم غزنوی لاهور خسرو ملک بر قلعهء نظامی سیالکوت هجوم برده، آنرا در محاصره قرار داد، سلطان شهاب الدین غوری با لشکرش جهت نجات آنها دوباره به هند رفت لاهور را کاملاً فتح و از سیطرهء غزنویان برای همیشه آزاد ساخت. سلطان به پیشروی و فتوحاتش ادامه داده، مناطق بی شماری را پیهم به تصرف خود آورده، حملاتش را متوجه دهلی ساخت.

علی کوماچ را نایب الحکومهء لاهور تعیین کرده، خودش به غزنی برگشت. مدتی را آنجا در ترتیب و تنظیم اردو و ادارهء امور حکومتی سپری کرد. بعد از صلاح و مشورت با برادر ارشدش سلطان غیاث الدین غوری به همراهی یک لشکر بزرگ که مؤرخین شمارش را یک صد و بیست هزار نشان داده اند، از راه پشاور راهی هندوستان شد.

نخست در پشاور جشن با شکوهی ترتیب دادند، بعد از ختم مراسم جانب ملتان حرکت کردند از آنجا عنوانی رای پتوار پادشاه اجمیر پیغامی فرستاد که وی مسلمان و بعداً تا بیعت او را قبولدار شود.

او که این پیغام و پیشنهاد سلطان را نه پذیرفت، در نتیجهء جنگ سخت و خونین کشته شد. عساکر پراکنده و لشکرش از هم فرو پاشید و افغانها غالب شدند. لشکر افغانی پیشروی کرده قلعهء «کهرام» را که در ۷۰ میلی دهلی قرار داشت فتح نمودند. سلطان یکی از فرماندهانش قطب الدین ایبک را با تعدادی از عساکر به آنجا گذاشته خودش با سپاهیان باقی مانده به شهر دهلی داخل شد. تاریخ فرشته فتح دهلی را سال ۵۸۸ هجری قمری نشان داده مینویسد: زمانیکه سلطان شهاب الدین

به دهلی رسید، حاکم دهلی به استقبالش آمده تحایف و خلعت های متنوع برای شان تقدیم کرد و اطاعت او را پذیرفت مگر مؤلف کتاب «د افغانستان پینهلېك» فتح دهلی را سال ۵۸۹ هجری قمری نشان داده است.

مؤرخین میگویند باوجود آنکه در دهلی لشکر و نیرو های زیاد هندوها و راجپوت ها موجود بود اما در نتیجه فتوحات چشمگیر و پیهم سپاهیان مسلمان، دلیر و غیور افغان روحیه مقاومت را از دست داده، بدون مقاومت و جنگ تسلیم شدند و به اینترتیب اساس و بنیاد حکومت مقتدر اسلامی در سرزمین پهناور هندوستان به دست سلطان شهاب الدین غوری نهاده شد که سالیان متمادی دوام کرد و افغانها توانستند در طول سه قرن اخیر حکومت های محلی و مرکزی مقتدر به خصوص لودی ها و سوری ها داشته باشند.

سلطان شهاب الدین غوری بعد از فتح دهلی مدت يك سال آنجا پایید. امور ملکی و نظامی را ترتیب و تنظیم کرد، قطب الدین ایبک را که زمانی غلام بعداً سپه سالار و شخص مورد اعتماد سلطان بود، جانشین و نایب الحکومه خویش در دهلی توظیف کرده، خودش دوباره به کشور مراجعت کرد.

در سال ۵۹۰ هجری قمری سلطان شهاب الدین غوری بار دیگر عزم فتوحات مزید در ولایات قنوج و بنارس هندوستان کرده، با لشکر بزرگی وارد دهلی شد. در آنجا لشکر قطب الدین ایبک و حسین خرمیل با او ضم شده و ولایات متذکره را فتح نمودند. در همین فرصت دهلی را پایتخت سراسر هندوستان انتخاب کرد و قطب الدین ایبک را والی آنجا مقرر کرد و محمد بختیار را حاکم قنوج و خود سلطان دوباره به وطن بازگشت. موصوف در سال ۵۹۸ هجری قمری در طوس و سرخس با خوارزمشاهان

مصروف جنگ بود که سلطان غیاث الدین غوری در هرات وفات کرد، سلطان شهاب الدین غوری خود را به هرات رسانده، حکومت غور و نواحی اطراف آنرا میان خانواده اش بخش کرد. ولایات بست، فراه و اسفرا را به فرزند برادرش غیاث الدین محمود، غور، فیروز کوه، گرمسیر، مرو و زمینداور را به عموزاده اش ملک ضیاء الدین و ایالت هرات را به خواهر زاده اش ملک ناصر الدین واگذار شد.

در سال ۶۰۱ هجری قمری زمانیکه سلطان شهاب الدین غوری در غزنی بود، از بغاوت و سرکشی مردم کوکران هند اطلاع یافت، فوراً با لشکر بزرگی به آن طرف عزیمت کرد. نخست پیغام صلح به آنها فرستاد تا از جنگ و خونریزی جلوگیری شود، که متأسفانه آنها به این پیام با ارج کدام وقعی نگذاشتند. همان بود که در نتیجه حمله و هجوم سریع، شدید و مرگبار آنها را مطیع ساخت. پیشوای قبیله به دین مقدس اسلام مشرف شد که سلطان حکومت آنجا را به او سپرد. در نتیجه سیرت و اسلوب نیک سلطان و هم به دعوت پیشوای قبیله تمام افراد آن به نور اسلام و ایمان پرتو افکن شدند. در این هنگام در اثر تشویق، ترغیب و مجاهدت سلطان شهاب الدین غوری قبیله تراهیه که در ساحات بین پشاور و پنجاب متمکن بودند و شمار آنها به چهار صد هزار نفر میرسید جوقه، جوقه به ندای اسلام لبیک گفته از باده ایمان سرشار گشتند. در جریان این فتوحات بزرگ سلطان شهاب الدین غوری را به لقب بزرگوار معزالدین (گرامی دارنده دین، عزت بخشاینده دین و متدین و دین دار) افتخار بخشیدند.

سلطان شهاب الدین غوری زمانیکه آشوب و بغاوت کوکران را با تدبیر کامل حل و فصل کرد، در صدد بازگشت به وطن شد، در سال ۶۰۲ هجری قمری در ۱۶ رجب المرجب از لاهور راهی غزنی شد. به تاریخ دوم شعبان درکنار دریای نیلاب در منطقه (دمیک) غرض رفع

خستگی و گذارنیدن شب توقف کردند. در لشکر تن چند از قبیله کورکان نیز هم سفر شان بودند که طور مخفیانه توطئه قتل سلطان را مشترکاً سنجیده بودند. آنها که قبلاً محل خیمه و خوابگاه سلطان را تثبیت و معلوم کرده بودند، شب نخست محافظ خیمه را با ضربه کارد به شدت مجروح کرده خود را کنار کشیده بودند، محافظین دیگر وقتی بر سر محافظ مجروح جمع شدند، در این اثناء با استفاده از موقع يك تن از ایشان خود را به خوابگاه سلطان رسانده، در نتیجه يك حمله ناجوانمردانه و ناگهانی با ضربات چاقو این سلطان بزرگوار را در حالت خواب به مقام رفیع شهادت نایل گردانیدند.

جنازه سلطان به تاریخ ۲۲ شعبان از آنجا به غزنی انتقال شده، در مقبره بیکه قبلاً خودش برای دخترش آماده کرده بود، به خاک سپرده شد. اکثریت مؤرخین و تاریخ نگاران کارنامه های سترگ و پر افتخار این ابرمرد تاریخ را به خصوص سلسله فتوحات هند را ارزشمند تر و برتر از سلطان محمود غزنوی میدانند و برهان واضح آن اینست که در نتیجه همین سلسله فتوحات سلطان شهاب الدین غوری در مناطق وسیع سرزمین هندوستان دین مقدس اسلام را اشاعت داد و از جانب دیگر اساس و بنیاد چنان يك حکومت مقتدر اسلامی افغانی گذاشته شد که سالیان مدیری بعد از وفات سلطان شهاب الدین غوری پایدار ماند و به همین ترتیب خاندان لودی ها (۱۴۵۱-۱۵۲۶م) و سوری ها حکومت مقتدر و کم نظیر در سرزمین پهناور هندوستان تأسیس کردند که از جمله سلاطین معروف آن میتوان از بهلول لودی، سکندر لودی، ابراهیم لودی، شیر شاه سوری، اسلام شاه سوری و... نام برد.

در نتیجه تشکیل امپراطوری بزرگ اسلامی و مقتدر سلطان شهاب الدین غوری تمدن اسلامی و افغانی، تهذیب، علم و ادب، فن و صنعت اصیل افغانی در نیم قاره بزرگ هندوستان انتشار و توسعه بیشتر یافت.

حدود این امپراطوری بزرگ افغانی طرف شمال تا دریای آمو، طرف غرب تا مرو، طوس و سرخس، طرف جنوب تا بحر هند و طرف شرق تا آخرین سرحد هندوستان میرسید که با تدبیر، عدل و انصاف کامل اداره می شد.

در تواریخ در مورد صفات و همت عالی، اخلاق حمیده، دیانت داری، علم پروری، وطن دوستی و رعیت پروری سلطان شهاب الدین غوری باکثرت ذکر و ستایش شده است و چنان مینماید که اکثر پیروزی ها و فتوحات پیهم سلطان به زور شمشیر و نوک نیزه نه، بلکه عامل اصلی آن درایت، تدبیر و اخلاق نیک بوده، که اکثراً بدون جنگ و خون ریزی مطیع او شده دهبت از مقاومت برداشته اند.

سلطان شهاب الدین که جز دختر فرزند نداشت. غلامانش به مشابه فرزندانش بوده به مقام ها و مراتب شاهی میرسیدند.

بعد از وفات سلطان، امپراطوری بزرگ و مستحکم او منقرض شده جای خود را به حکومت های محلی و کوچک بخشیده حکومت دهلی به قطب الدین ایبک سپه سالار اسبق رسید. در حالیکه حکومت ملتان به ناصر الدین قباچه که قبلاً نایب الحکومه آن جابود، رسید. این امپراطوری بزرگ در خود کشور نیز به سه بخش عمده تقسیم شد:

حکومت غور که پایتخت آن فیروز کوه بود به پسر سلطان غیاث الدین، غیاث الدین محمود، حکومت غزنی به تاج الدین یلدوز و حکومت بامیان و تخارستان به سلطان علاو الدین به ارث رسید.

تاریخ باعظمت و حماسه آفرین کشور کارنامه های پر افتخار این بزرگ مرد را با خطوط زرین ثبت اوراقش نموده تا ابد در سینه خود محفوظ نگاه میدارد و به نسل حاضر و نسل های آینده درس عبرت، افتخار وطن دوستی، دیانت داری، علم پروری و همت عالی افغانی می آموزاند.

روحش شاد یادش جاویدان



شاه محمود هوتک

میر محمود پسر ارشد میرویس نیکه رهبر و زعیم ملی کشور بود. سال تولد او به صورت دقیق معلوم نیست، ولی میگویند که هنگام وفات پدر در سال ۱۱۲۷ هجری قمری حدود ۱۷-۱۸ سال داشت. تعلیم و تربیت را تحت نظارت خاص پدر فاضل، مدبر و قهرمان خود، از اعضای خاندان و علما و دانشمندان دربار فراگرفت.

او از آوان جوانی در جنگ‌ها و معرکه های خونین دفاع از وطن علیه صفویان اشتراک داشته است. از همین رو در امور حربی و نظامی تجارب و مهارت های زیاد کسب کرده بود.

بعد از وفات میرویس نیکه بزرگان و اشراف قبیله ها، رجال و وزرای دربار، عالمان و دانشمندان پس از صلاح و مشوره میرعبدالعزیز برادر او را حاکم و پیشوای قوم انتخاب کردند.

عبدالعزیز که شخص ضعیف، بی اراده و تجمل پرست بود، کفایت میرویس خان را نداشت و از ادارهء حکومت عاجز بود، بعد از رسیدن به قدرت نه تنها آخرین وصیت میرویس نیکه را که فتح اصفهان بود به باد فراموشی سپرد بلکه برای تحکیم حکومت شخصی خود در خفا و آشکارا بدون آنکه با جرگهء بزرگان مشورت کند به یک سلسله تلاشها و تحرکات خصمانه و مذبوحانه دست یازید و با دولت صفوی داخل مفاهمه شد.

چیزی نمانده بود که کشور را دوباره به جال غلامی دشمن بیندازد. در اینجا یاد آوری از مفاهمه که میان او و شاه حسین صفوی حاکم ایرانی صورت گرفته بود خالی از اهمیت نخواهد بود. در این مفاهمه از دولت صفوی ایران دوستانه خواهش نمود که ایران از قندهار مالیات نخواهد، عسکر به قندهار نفرستد و حکومت عبدالعزیز را به صورت موروثی تصدیق نماید. مابقی با قبول همه شرایط و اوامر اصفهان آمادگی نشان داد.

بزرگان و ارکان دولتی بار بار وصایای میرویس نیکه و ظلم و استبداد و اغراض شوم حاکمان صفوی علیه افغانها را به او یاد آوری کردند که میرویس نیکه بعد از غور و بررسی اوضاع، تفکر و تجربه به این نتیجه رسیده بود تا زمانیکه افغانها به حکومت صفوی چنان درس عبرتی ندهند که بار دیگر توانمندی دیدن به چشم بد به این مرز و بوم را پیدا نکنند، هیچگاهی افغانها را مجال زندگی آرام نخواهند داد.

میرعبدالعزیز خان نه تنها آنکه مشوره و نظر بزرگان ملت را نپذیرفت بلکه برادر زاده خود یار محمد خان را که بزرگان به منظور یاد آوری اعمال خلاف وزشت او و دست بردار شدن از ظلم، تعدی و خیانت نزد او فرستاده بودند با حيله و نیزنگ به قتل رسانید.

پس از این بزرگان و نمایندگان اقوام و قبایل به میرمحمود مشوره دادند تا کاکایش را که به عزت، وقار و حیثیت افغانها لطمه بزرگ وارد میکند از میان بردارد. پلان قتل میر عبدالعزیز شب هنگام جامه عمل پوشید، سپیده دم نقاره نواخته شد، وقتی مردم شهر گرد آمدند خیر مرگ میر عبدالعزیزخان توسط میر محمود به اطلاع مردم رسانده شده و ضمناً متن معاهده ننگینی که با حکومت صفوی انجام شده بود، نیز قرائت شد.

میر محمود خان خطاب به مردم گفت: من این کار را به اساس فیصله و مصلحت بزرگان انجام داده ام، حالا حق با شماست که چه کسی را به صفت قاید ملت و کشور خویش انتخاب می نمایید، زود تر از همه من به او بعیت خواهم کرد. با شنیدن سخنان او مردم احساس خوشی و رضایت نشان دادند. حتی میر اشرف خان پسر میر عبدالعزیزخان که در آن هنگام جوان زده یا بیست ساله بود و چند سال بعد تر به نام شاه اشرف در ایران مفتوحه پادشاه شد، نیز بر مرگ پدر کدام اعتراض و اظهار تأسف نکرده فیصله مردم را برحق و معقول دانست.

بزرگان بعد از مشوره و صلاح اندیشی میر محمود را به حیث قاید کشور انتخاب کردند و او به نام شاه محمود زمام امور مملکت را بدست گرفت.

شاه جوان محمود هوتک الی سال ۱۱۳۴ هجری قمری (۱۷۲۰م) نا آرامی های پراکنده داخلی و بغاوت های قبیله‌ی را آرام کرده، امنیت داخلی را تأمین و امور اداری و نظامی کشور را تنظیم نمود. آن گاه در صدد بر آورده ساختن آرزو و تطبیق وصیت مهم و ارزشمند پدر قهرمانش میرویس نیکه بر آمد.

سلطان بیجن الکوزایی را که باشنده فراهی الاصل در کندهار بود نایب الامور منتخب کرده به سوی ایران لشکر کشید، اول به سیستان رفت از آنجا بر کرمان حمله کرد آنرا در محاصره در آورد، برای تصرف شهر جنگ شدیدی ادامه داشت که ناگهان خبر غیر مترقبه بغاوت سلطان بیجن الکوزایی که با مشوره مشتئی از افراد شریپسند و خود غرض خود را فرمانروا و حاکم خوانده بود، به سمع شاه محمودخان رسید. او با همراهی لشکرش دوباره راه کندهار را پیش گرفت بعد از سزکویی بغاوت مدت يك سال در کندهار ماند. میگویند این بار با لشکر بیست و هشت هزار نفری که مشتمل بر پشتون ها، تاجک ها، هزاره ها، بلوچ ها و سایر

اقوام و قبایل بود به همراهی سپهسالاران قهرمانش سیدال خان ناصری، سلطان امان الله و میراشرف خان جانب ایران حرکت کردند. در ابتدا کرمان را بعد از مقاومت اندکی فتح و تعدادی از عساکر را به خاطر تأمین امنیت، تنظیم و ترتیب امور شهر و منطقه در آنجا مؤظف ساخته جانب اصفهان پیشروی کردند.

مناطق مختلفی را یکی بعد از دیگر به تصرف در آورده تا به اصفهان رسیدند. شهر اصفهان که در آن زمان مرکز ایران بود در محاصره قوای افغانی قرار گرفت. با وجود آنکه عساکر افغانی از نظر کمیت با قوای ایرانی موجود در شهر قابل مقایسه نبود، هم تعداد قوای ایرانی چندین برابر بیشتر از عساکر افغانی بود و هم آنها با سلاح و وسایل مختلف مجهز بودند. اما از آنجاییکه فتوحات و موفقیت های عساکر افغانی پیهم و چشمگیر بود روحیه مقاومت را از دست داده بودند. آنها از روی مجبورت دروازه های شهر را از هر طرف به روی خود بسته، حالت دفاعی اختیار کردند.

قبل از آنکه شهر اصفهان در محاصره نیروهای سلحشور افغان قرار گیرد جنگ های خونین میان نیروهای متخاصم صورت گرفت که به تلفات هنگفت جانی منجر گردید، نیروهای شکست خورده ایرانی در تلاقی به این حملات و جبران آن اسیران افغانی را به شمول سه نفر از خاندان شاه محمود هوتک، سفاکانه قتل عام کردند. حکام و فرماندهان افغانی بعد از تحلیل و بررسی اوضاع محاصره طولانی را نظر به حملات مستقیم بر شهر ترجیح داده به محاصره آن ادامه دادند. محاصره از اپریل ۱۷۲۲م (۱۱۳۵ هـ ق) الی ماه اکتوبر همان سال تقریباً شش ماه طول کشید در بعض روایات تاریخی میعاد این محاصره را هشت ماه تخمین کرده اند. گرچه در دوران محاصره (هشت جون) شاه ایرانی

پسرش طهماسب راشب هنگام از شهر بیرون فرستاد تا از گوشه و کنار نیروهای پراکنده را بسیج کرده علیه قوای افغانی بجنگاند، لیکن دست آورد قابل ملاحظه بی به دست نیاورد.

شهر اصفهان د چار قحطی شدید شده بی نظمی و اختلافات ذات البینی میان عساکر و مردم روز افزون تر میگردد. از اینرو روحیه قوای ایرانی ضعیف شده سخن به جایی کشانده شد که شاه صفوی به جز تسلیمی راه و چاره دیگر نداشته باشد. موصوف خیر تسلیمی و واگذاری قدرت خود را به شاه محمود فرستاده و به تعقیب آن در ۲۳ اکتوبر با ۲۰۰ تن از اراکین دربار، وزراء، افسران و جنرالان از شهر بیرون شده به محله فرخ آباد، جایکه شاه محمود خان با تعدادی از افسران و قوماندانهایش محاصره شهر را نظارت میکردند، رفته در محل خاصی که قبلاً برای او و اراکین دربارش تعیین شده بود، قرار گرفت. شاه حسین صفوی با تشریفات و طی مراسم خاص با ادب و احترام نزدیک شاه محمود خان هوتک رفت و با صدای گرفته گفت:

«اراده خداوند (ج) در آن رفته بود که سلطنتم بیش از این دوام نکند. البته رضای او در این است که بعد از این شما بر تخت شاهی ایران جلوس نمائید. من باکمال مسرت سلطنت خویش را به شما سپرده از خداوند متعال (ج) برای تان توفیق میخوام.»

بعد از آن تاج شاهی را از سر خود گرفت و با ادب و احترام جلوتر رفته با دست های لرزان بر سر شاه محمود خان گذاشت.

بدین ترتیب حکومت صفوی ایران عمر خود را به حکومت هوتکی افغان بخشید. شاه محمود هوتک فرمانروای افغانی فردای آنروز طی مراسم خاص با بزرگان و لشکریان افغانی داخل شهر اصفهان شده امور سیاسی و نظامی شهر را عملاً به دست گرفت. او به عساکر و قوماندانها به تأکید حکم کرده بود که هنگام داخل شدن به شهر با مردم از بر خورد

و سلوک نیک و انسانی کار بگیرند. ادارات دولتی دوباره فعال، مشاورین افغانی بخاطر نظارت امور در کنار کارمندان اسبق به کار خود آغاز کردند، امنیت تأمین شد، قحطی، بی نظمی و مشکلات به کلی مرفوع گردیده، مردم با رضایت تام و خاطر آرام به زندگی عادی روزمره، خویش ادامه دادند.

افواج افغانی پس از استحکام امور ملکی و نظامی طی چند ماه شهرهای خورد و بزرگ اطراف اصفهان مانند شیراز، کاشان، لرستان و غیره را با شکستن مقاومت های اندک و ناچیز یکی پس از دیگر به کنترل خویش در آوردند. بدینگونه حکومت صفوی در تمام باستان محو و حاکمیت افغانها بر آن تحکیم یافت.

مردم کشور ایران که از ظلم و استبداد حکومت صفوی به تنگ آمده بودند، با وجود اختلافات نسبی، مذهبی، لسانی و کلتوری از سلوک نیک افغانها رضایت نشان داده تا مدتی کدام واقعه یا پیشامدی که نمایانگر عدم خشنودی مردم باشد به ملاحظه نرسید.

حکمروایی شاه محمود خان هوتک بر اصفهان کم و بیش دو نیم سال استوار بود، از آغاز تمام امور با تدبیر کامل به پیش میرفت در مدت کم فتوحات عظیمی نصیب گردید. بدبختانه در اخیر شاه محمود خان هوتک به بیماری خطرناک روانی مبتلا شد.

به علت این بیماری بر هر کس بی اعتماد شده به اندک ترین سخن قتل میکرد و اراکین دربار خود را تحقیر، سرزنش و محبوس می نمود. دار و درمان زیاد کرد ولی به جای آنکه وضعش بهبود یابد حالت خطرناک و عجیبی به خود گرفت.

شاه محمود هوتک در اثر بیماری که عاید حالش بود در سال ۱۱۳۷ ه.ق به مرگ طبیعی وفات کرد، اما در بعضی روایات عقیده بر آنست که به قتل رسیده است.

بعد از وفات (یا قتل) شاه محمود هوتک تمام بزرگان اقوام و علما جرگه‌یی را به خاطر انتخاب شاه نو دایر کردند. در نتیجه فیصله بدان شد که میر اشرف خان هوتک پسر کاکا و قبلاً سپه سالار شاه محمود خان هوتک به حیث قاید و پیشوای کشور انتخاب شد. به این ترتیب شاه اشرف خان در سال ۱۱۳۷ هـ ش (۲۲ اپریل ۱۷۲۵ م) براریکه قدرت نشست. از این پس چند سال دیگر نیز افغانها بر تخت اصفهان حاکم و فاتح ماندند.



شاه ایرانی، حسین صفوی، تاج شاهی خود را بر سر شاه افغان، شاه محمود هوتک میگذارد.



غازی محمد اکبر خان

وزیر محمد اکبر خان یکی از شخصیت های مهم سیاسی و از قهرمانان و مجاهدان ملی کشور بوده و از پیشتازان قیام های (۱۸۳۹-۱۸۴۳م) بر ضد استیلای انگلیسی به شمار میرود. این قهرمان ملی فرزند امیر دوست محمد خان بوده متولد ۱۲۳۲ هجری قمری (۱۸۱۹م) میباشد.

موصوف از آوان کودکی خیلی ها هوشمند و زیرک بوده، از استعداد خارق العاده حربی و از احساسات ملی افغانی و دینی برخوردار بود. او نوجوان ۱۵-۱۶ ساله یی بیش نبود که عملاً در نبردی که بین لشکر پدرش و شاه شجاع در قندهار بوقوع پیوست اشتراک کرد. اکبر خان با شجاعت تام جنگید و قشون جانب مقابل را شکست داد. بعداً هنگامیکه امیر دوست محمد خان به امارت افغانستان رسید، اکبر خان برای مدتی والی ننگرهار مقرر شد که از این مسئولیت خطیر هم به شایستگی و تدبیر کامل بدر آمد.

زمانیکه سکه ها تحت فرماندهی رنجیت سنگه با مشوره، کمک و تشویق انگلیس ها بر کشور ما حمله کردند، نخست پشاور را تصرف و سپس در سال ۱۲۵۲ هجری قمری (۱۸۳۸م) پیشتر آمده، قلعه مستحکم و تاریخی جمرو، در دره خیبر را اشغال کردند.

سردار دوست محمد خان علیه آنها اعلان جهاد و مبارزه کرد. لشکر افغانی را تحت قوماندۀ برادرش نواب جبار خان به مقابله آنها فرستاد، در معیت این لشکر علاوه بر دیگر فرزندان امیر (محمد افضل خان، غلام حیدر خان، محمد اعظم خان و ...) اکبر خان که در آنوقت جوان بیست ساله یی بیش نبود و قوماندانی بخشی از سپاه را به دوش داشت، نیز شامل بود.

زمانیکه دو لشکر در میدان معرکه باهم مقابل شدند، جنگ سختی شروع شد که دوازده روز متواتر ادامه یافت. نزدیک بود لشکر غازیان افغانی دستخوش سازش ها و توطئه ها گشته، منهزم گردند در این اثناء (روز دوازدهم) اکبر خان با دسته یی از سپاهیان خود را جلو کشیده در خط مقدم جبهه رسانیده، در نتیجه بالاخره به جنگ رویا روی و دست به دست منتج گردید. در این موقع اکبر خان سرلشکر و فرمانده سکه ها هری سنگ را که والی پشاور نیز بود، با يك ضرب کاری شمشیر نقش زمین ساخت. (او بعداً در اثر همین زخم کاری جان سپرد) به این ترتیب بیم و هراس در بین لشکر سکه ها مستولی شده، لشکرهای آنها از هم متلاشی شده حتی مجال عقب نگرستن را پیدا نکرده به پشاور فرار کردند. غازی اکبر خان خواست آنها را تا پشاور تعقیب کرده، آنجا را نیز از سلطه سکه ها آزاد نمایند. مگر نواب جبار خان مانع این حرکت شد و لشکر غازیان افغانی دوباره پیروز و فاتح به کابل برگشتند!

در سال ۱۸۳۹م در نتیجه مداخله مستقیم قشون انگلیسی برکشور، شاه شجاع، شاه دست پرورده انگلیسی ها بر تخت امارت افغانستان جلوس کرد، امیر دوست محمد خان نخست به ارغنده و از آنجا به بامیان بعداً به خلم و سپس به بخارا رفته، آنجا به نصرالله خان فرمانروای بخارا پناه برد. امیر بخارا قبلاً با آنها وعده کمک و همکاری

کرده بود مگر با آنهم امیر دوست محمد خان و همراهان او را محبوس کرد، غازی اکبر خان نیز که در این هنگام همراهی پدرش بود مدت دو، سه سال را در حبس امیر بخارا سپری کرد تا در نتیجه سفارش و وساطت حضرت صاحب عبدالشکور یکی از شخصیت های روحانی و نامدار کشور، که امیر بخارا از مریدان و ارادتمندان او بود از حبس رها شده با سردار سلطان احمد خان یکجا به بلخ مراجعت کرد. در این هنگام در هر گوشه و کنار کشور بر ضد استیلای انگلیسی ها قیام ها و شورش به اوج خود رسیده بود. شش هزار نفر به حمایت از غازی اکبر خان غرض جهاد و مقابله علیه انگلیس ها گرد او جمع شدند. سردار اکبر خان با این لشکر از طریق خلم، بامیان، هزاره جات و غوریند به کابل آمد، در حالیکه سواران داوطلب از این مناطق با سپاه او یکجا شده میرفتند. غازی محمد اکبر خان با سربازانش در حالی به کابل رسیدند که قیام های مردمی علیه دشمنان دین و وطن به مرحله بسیار حساس رسیده بود، انگلیسها میکوشیدند تا با استفاده از زور و زر این قیام ها را خاموش سازند. از یک طرف کوشش میکردند تا با کاربرد هر نوع وسیله و واسطه جنگی قیام های مردمی را معدوم نمایند و از جانب دیگر با انواع و اقسام توطئه ها، نیرنگ ها و بادادن رشوت های هنگفت در صفوف مبارزان بی اعتمادی و بی اتفاقی را به میان آورده، ضمناً رهبران ملی را از بین ببرند.

وسيله اولی (زور) آن چنان کارگر واقع نشد. عساکر شان در شهر کابل در محاصره غازیان قرار گرفته، از حمله باز ماندند و حالت دفاعی اختیار کردند. بسیار به مشکل از خود دفاع میکردند، اما وسیله دومی یا طرح دوم آنها موفقانه پیش میرفت که در نتیجه همین توطئه ها و نیرنگ ها دو تن از رهبران ملی میر مسجیدی خان و عبدالله خان اچکزی را به شهادت رساندند.

مکناتن نماینده ارشد انگلیسی ها در کابل از يك طرف با رهبران و غازیان ملی از د رمفاهمه و مذاکره پیش می آمد و توافق میکرد که قشون انگلیسی ها بدون قید و شرط طور مسالمت آمیز خاک افغانستان را ترك میگویند، مگر از جانب دیگر منتظر فرصت بود تا قوای کمکی از کندهار و جلال آباد به حمایتش برسد و آنگاه خود را برای مقابله با غازیان آماده کند. مکناتن خیلی ها کوشید تا از طریق رشوه و پول رهبران ملی را فریب داده، آله دست خود سازد و صفوف مبارزین و غازیان ملی را تضعیف نماید، بناءً راه ملاقات های سری را با رهبران ملی طور جداگانه اختیار کرد، ولی نتوانست یکی از این شیرمردان و غازیان را از هدف مقدس شان باز گرداند. باوجود کاربرد زور و زر، انواع و اقسام توطئه ها و نیرنگ های دشمن نه تنها در صفوف مجاهدان کدام خللی وارد نشد بلکه بیشتر از پیش توانمند و متحد شدند. خلایی که در بین صفوف مبارزین ملی در اثر شهادت میر مسجدی خان و عبدالله خان اچکزی به میان آمده بود، با ورود وزیر اکبر خان و محمد شاه خان بابکرخیل به کابل، مرفوع گردید.

مکناتن از تجارب و آزمایش های تفرقه افکن در صفوف غازیان نا امید شد. هنگامیکه وزیر اکبر خان از بخارا وارد کشور شد، عملاً با قیام کننده گان پیوست. مکناتن به این فکر شد که سردار جوان اکبر خان تازه وارد صحنه سیاست و جهاد شده و از جانب دیگر پدرش (امیر دوست محمد خان) و يك عده از اعضای خانواده اش به شمول همسر وزیر اکبر خان در هند در اسارت انگلیس ها قرار دارند، شاید او در دام شیطانی افتاده و به این ترتیب صفوف قیام و مقاومت تضعیف و انگلیسی ها به اهداف شوم شان نایل آیند.

مکناتن توسط سرور خان لوهانی از وزیر اکبر خان تقاضای ملاقات سری کرد. اکبر خان چون قبلاً از اهداف شوم دشمن واقف بود و به خاطر

عشق به دین و میهن قیام کرده بود، بناءً از ملاقات مستقیم با مکناتن خود داری کرده، سلطان احمد خان را مؤظف ساخت تا به نمایندگی او با مکناتن ببیند و از اغراض شوم او آگاه شود، مکناتن مسوده قرار دادی را که در برگیرنده پنج ماده تحت الذکر بود، ذریعه سلطان احمد خان به اکبر خان فرستاد:

۱- از بولان تا خیبر در شرق و تا هر جاییکه در غرب مربوط قلمرو شاه شجاع است (به استثنای ولایات غربی و شمال کشور) وزارت آن به سردار اکبر خان سپرده میشود.

۲- امیر دوست محمد خان به کابل فرستاده میشود و وزارت مربوط به موافقت پدر و پسر است که کدام يك آنها آنرا اختیار مینمایند.

۳- بعد از معین شدن اوضاع افغانستان انگلیس ها دیگر مداخله نمی نمایند.

۴- عجالاً يك میلیون و دو صد هزار روپیه به اکبر خان میپردازد و آینده سالانه دو صد هزار روپیه برای شخص سردار پرداخته خواهد شد.

۵- سردار محمد اکبر خان فعلاً نایب امین الله خان لوگری را دستگیر کرده به انگلیسها می سپارد و هم سایر رهبران ملی را از کابل متفرق میسازد.

از جانب دیگر مکناتن قبلاً در خفا با نایب امین الله خان لوگری و نواب محمد زمان خان نیز مفاهمات جداگانه و سری نموده بود، لیکن این شیرمردان در مقابل توطئه های دشمن دین و وطن يك دل و يك پارچه بودند و به خاطر نجات و رهایی وطن از چنگال شوم استعمار در خانه عبدالله خان اچکزی دست به دست هم داده به کلام الله مجید سوگند یاد کرده بودند که توطئه های دشمن را بین خود افشاء میکنند و به این ترتیب دسایس و دورنگی دشمن بر ضد غازیان و مجاهدان رسوا و افشا میشد.

سردار اکبرخان بعد از گرفتن پیشنهاد مکناتن توسط سلطان احمد خان مصمم شد تا اغراض شوم دشمن مکار را نقش بر آب ساخته، درس عبرتناک بدهد، توسط سلطان احمد خان، مکناتن را متقاعد ساخت که اکبر خان حاضر به قبول این پیشنهاد بوده، اما از خلاف ورزی و عهد شکنی مکناتن میترسد. مکناتن به خاطر اطمینان و یقین اکبرخان پیشنهاد را به شکل رسمی تحریر و در پای آن امضاء کرد، هم چنان با این پیشنهاد تفنگچه بی را طور یادگار و تحفه به او فرستاد.

غازی اکبر خان با نهایت مهارت و احتیاط رهبران ملی را از جریان آگاه کرد و همه مصمم شدند که مکناتن این دشمن و مکار بزرگ، توطئه کار و عهد شکن را اسیر و متجاوزین را با زور ایمان و شمشیر از افغانستان بیرون رانند. اکبر خان از مکناتن تقاضای انعقاد مجلس نمود تا برخی از قسمت های قرار داد که ضرورت به توضیح و تعدیل دارد بعد از اصلاح و تصمیم میان سران دو طرف مبادله گردد.

مکناتن گفت که قرار داد ۱۱ دسمبر هنوز نزد سران افغانی موجود است. بهتر خواهد بود که سردار اکبر خان سند نمایندگی سران افغانی مخصوصاً نایب امین الله خان را با خود داشته باشد.

اکبر خان آنرا پذیرفت و نایب امین الله خان فوراً مکتوبی برای مکناتن نوشت که در آن تقاضای انعقاد مجلس را برای مذاکرات جدید نمود. مکتوب امین الله خان لوگری را با پیام غازی اکبر خان در شب ۲۲ دسمبر سال ۱۸۴۱م سلطان احمد خان به مکناتن سپرد.

غازی اکبر خان در مکتوبی که به مکناتن فرستاده بود، گفته بود که وزارت شاه شجاع را قبول دارم، مگر پولیکه انگلیسها می پردازد باید فعلاً سه میلیون و سالانه چهار صد هزار روپیه باشد. این تقاضا و چنده پول از طرف سردار اکبر خان، مکناتن را گول زده، حضور و اشتراکش را در مجلس مذاکره حتمی دانست.

طبق وعده اکبرخان، نایب امین الله خان لوگری را دستگیر کرده، زنده به آنها تحویل می نماید و دیگر غازیان و رهبران بزرگ ملی را از کابل متفرق ساخته قیام و شورش آنها را از بین میبرد.

برای ملاقات و مذاکرات مستقیم بالای معاهده صبح ۲۳ دسامبر ۱۸۴۲م معین شد. صبحگاهان تعدادی از غازیان عازم محل موعود شدند و گروه دیگر از آن سبب در شهر ماندند که اگر خدا نخواستہ غازیان در عزم شان پیروز نہ شوند، آنها به موقع تدبیر دیگری بسنجند. از جانب غازیان افغان محمد اکبر خان، محمد شاه خان بابکر خیل غلزایی و برادرانش: دوست محمد خان، خدا بخش خان، محی الدین خان و نایب مؤمن خان غلزایی در محل مذاکره نشستہ و منتظر ورود مکناتن بودند. لحظاتی بعد مکناتن در حالیکه کپتان تریور، کپتان لارنس و کپتان مکنزی همراهی اش می کردند، با بدرقه یک گروه سواره نظام به جای مذاکره رسید. سردار سلطان احمد خان نزدیک رفته و به او از آماده بودن مقدمات مذاکره اطمینان داد. مکناتن نزدیک شد، اکبر خان با او دست داده و بعداً روی چادری که برای مجلس پهن گردیده بود، نشستند. ترتیب جلسه چنان بود که از جانب انگلیس ها مکناتن، تریور و مکنزی نشستہ و لارنس تفنگچه به دست، عقب مکناتن ایستاده بود. پشت سر او دو نفر محافظ وده قدم عقب تر دو تن محافظ و متر صدو پشت سر آنها چند تن دیگر سوار بر اسب ها قرار داشتند.

از غازیان اکبر خان، سلطان احمدخان و محمد شاه خان با بکر خیل نشستند. دوست محمدخان و خدا بخش خان (برادران محمد شاه خان بابکر خیل) و محی الدین خان ایستاده ماندند. محمد اکبر خان غازی به صحبت آغاز کرده همه وعده های ضد و نقیض و تعهدات مغرضانه، دورنگی ها، دروغ و فریب کاریهای را که در زمان خود مکناتن وسایر بزرگان انگلیسی در برابر افغانها به کار رفته بود، یک یک بر شمرده و دو

رویی آنها را نشان داده افزود که بعد از این هیچ قول و قرار شما برای ما اعتبار ندارد. در این وقت محمد اکبر خان به امضای مکناتن دو تعهدنامه، متناقض را به جلسه نشان داد که در یکی آن به خروج از افغانستان تعهد کرده و در دیگری انتظار برای ورود قوای کمکی را تایید نموده بود. علاوه بر آن در مورد مذاکرات مخفیانه، مکناتن بانواب محمد زمان خان و نایب امین الله خان لوگری که رهبران جهاد و غازی ها را به کشتن همدیگر تحریک می کرد، نیز یاد آوری نمود. همچنان آن نامه و اسناد را به مکناتن نشان داد که طی یکی آن برای کشتن محمد اکبر خان ده هزار روپیه انعام تعیین کرده بود و در دیگری برای او کرسی وزارت را وعده داده بود. در اخیر اظهار داشت که ما به هیچ قول و قرار شما اعتماد کرده نمی توانیم. بدون آنکه ترا تا زمانی نزد خود گروگان بگیریم که نیروهای اشغال گر شما از کشور ما خارج شوند، آنگاه ترا به هند می فرستیم.

صحبت های محمد اکبر خان حدود پانزده دقیقه طول کشید. مکناتن که در برابر او نشسته بود برای توجیه وعده و وعیدها و خط و دست خط های ضد و نقیض خود کدام دلیل قانع کننده نداشت، دستپاچگی بوجودش مستولی بود، خجل و سرافکنده بود، می کوشید چیزی بگوید. اما محمد شاه خان غازی به زبان پشتو گفت: «وخت تیرپری» (وقت میگذرد) و اشاره کرد. محمد اکبر خان دست انداخته از دست مکناتن گرفته و او را جانب اسپ کشاند. وقتی مکناتن مقاومت نشان داد. سلطان احمد خان از دست دیگرش گرفت. در همین حال تفنگچه لارنس را محمد شاه خان بابکر خیل، از تریور را دوست محمد خان و از مکنزی را غلام محی الدین خان از دست های شان قاپیدند. غازی ها مصمم بودند که تا زمان خروج انگیزی ها از افغانستان مکناتن و همراهانش را گروگان نگهدارند. اما اینکه از یکطرف مکناتن و تریور به حمله و دفاع

پرداختند و از جانب دیگر میان گارد محافظین انگلیسی و غازیان تبادل آتش تفنگ آغاز گردیده و قرار گاه نظامی دشمن هم نزدیک و امکان تهاجم آنها هم متصور بود، محمد اکبر خان غازی ناگزیر شد که مکناتن را با همان تفنگچه بی که برایش تحفه فرستاده بود، به هلاکت برساند. تریور هم به دست غازیان کشته شد و سر لارنس هم از تن جدا گردید و مکنزی توسط محمد شاه خان بابکر خیل از مرگ نجات داده شده با یک تعداد انگلیس های دیگر به مرکز لشکر غازیان انتقال گردید.

به این ترتیب این عملیات طی چند دقیقه انجام یافت. گرچه غازیان به زنده گروگان گرفتن مکناتن موفق نشدند ولی به منظوری که عزم کرده بودند، آنها به دست آوردند: انگلیسی ها مجبور شدند که قوای متجاوز خود را از کابل کشیده از طریق جلال آباد راهی هند شوند.

این کارنامه، افتخار آفرین که در صفحات تاریخ ما با خطوط زرین ثبت گردیده است، چهره ملی، سیاسی و اجتماعی محمد اکبر خان غازی را در عرصه غزا، جهاد و قیام ملی علیه انگلیس های تجاوز گر همچو آفتاب تابان روشن ساخت، شخصیت او را محبوبیت اجتماعی بخشید و از جانب غزات و مردم به حیث یک رهبر ملی پذیرفته شد.

بعد از قتل مکناتن وظیفه او در قوای اشغالگره پاتنجر سپرده شد. او به اساس یک توافقنامه که در آن علاوه به معاهده قبلی (۱۱ دسامبر) سه ماده دیگر افزوده شده بود، خروج قوای خود را از کابل پذیرفت.

آن سه ماده افزوده شده اینها بود:

- ۱- انگلیس ها تمام ذخایر خود را به افغانها می سپارند.
- ۲- به استثنای ۶ توپ، همه توپخانه آنها به افغانها داده می شود.
- ۳- انگلیس های مجرد اسیر با اسرای متاهل تبادل می شوند.

انگلیسی ها که روز ۶ جنوری از کابل خارج می شدند به تعهدات خود پشت پازدند. چند میل توپ ناقص و نیمکاره را به افغانها سپردند و لشکر ۱۷۵۰۰ نفری آنان در حالیکه با سلاح مختلف النوع مسلح بودند، از کابل به راه خورد کابل، تیزین و جگدک راه جلال آباد را در پیش گرفتند. غازی ها پی بردند که اگر این قوای دشمن به سلامت به جلال آباد برسند، در آنجا بانیره های جنرال سیل خواهند پیوست. همچنان از پشاور قوای تحت فرماندهی جنرال پالک که در حال آماده باش بود، به کمک آنها خواهد شتافت. از کندهار هم نیروهای جنرال نات برای کمک آنها حرکت خواهد کرد. پس جنگ طولانی شده و دست یافتن به استقلال مشکل خواهد شد.

در جلسه غازی ها به سردار محمد اکبر خان غازی و محمد شاه خان غازی اختیار داده شد تا نگذارند که قوای دشمن صحیح و سلامت به جلال آباد برسند. تحت فرماندهی آنها غزات در طول راه به حملات خود بالای انگلیسی ها آغاز کردند و آنها را چنان سرکوب نمودند که از لشکر هفده هزار نفری تنها یک نفر داکتر برآیدن نیم جان و سوار بر اسب به جلال آباد فرستاده شد تا خبر قلع و قمع گردیدن لشکر خود را به اطلاع جنرال سیل برساند.

سردار محمد اکبر خان غازی قوای در حال محاصره انگلیس را در جلال آباد به حال خود گذاشته و خودش با اسرای انگلیسی که بر علاوه هفت افسر نظامی و به شمول همسران جنرال سیل و مکناتن مشتمل بر ۴۴ نفر بودند، به لغمان رفته و آنها را در قلعه عقل قام مربوط محمد شاه خان بابکر خیل در تپه بدیع آباد جا به جا کرده و چند روز بعد به همراهی محمد شاه خان بابکر خیل و لشکر پانزده هزار نفری راهی جلال آباد شد. با سه حمله پیروزمندانه به انگلیس ها تلفات زیادی را تحمیل نموده و حلقه محاصره آنها را تنگ تر ساخت. يك لشکر سه هزار نفری

را به سرکرده گی سلطان محمد خان و محمد شاه خان بابکریل به خیبر فرستاد تا جلو پیشروی لشکر انگلیس را از پشاور جانب جلال آباد سد نمایند.

درین هنگام يك حيله دشمن کارگر افتاد و آن اینکه پاینده محمد کاکر که در لشکر محمد اکبر خان بود، مبلغ یکصد هزار کلدان هندی را، در بدل به قتل رسانیدن محمد اکبر خان غازی، از انگلیسی ها قبول کرد. موصوف در حالیکه محمد اکبر خان استحکامات نظامی و نقاط ضعف شهر را از دور تر صدمی کرد، او را از پشت سر بامرمی تفنگ زد. به لطف خداوند (ج) محمد اکبر خان غازی تنها مجروح گردیده و از مرگ نجات یافت مجرم گرفتار شده و به جرم خود اعتراف نمود. محمد اکبرخان نظر به جوانمردی طبیعی خود او را مورد عفو قرار داد. ولی غازی ها برای اینکه برای دیگران درس عبرت شود، او را کشتند.

بعد از قتل شاه شجاع (۱۸۴۲ع - ۳ اپریل) که نواب محمد زمان خان حکمرانی خود را اعلان کرد، نایب امین الله خان لوگری که تنها محمد اکبر خان غازی را مستحق پادشاهی میدانست، عجالاً فرزند شاه شجاع فتح جنگ را در بالاحصار پادشاه اعلان کرد. نواب محمد زمان خان او را قبول نکرد و موضوع به جنگ کشید. در این گیسو دار محمد اکبر خان در جلال آباد مصروف جنگ با انگلیس ها بود. هر دو طرف در گیسو تقاضای آمدن او را نمودند. محمد اکبر خان غازی با لشکر خود راه، کابل را در پیش گرفت و میان دو جنج راه صلح را انتخاب کرد. به میانگیری محمد شاه فیصله شد که فتح جنگ پادشاه و محمد اکبر خان وزیر او باشد.

محمد اکبر خان برای صلح ذات البینی، به مشوره بزرگان ملت و ادای مصلحت ملی این پیشنهاد وزارت را پذیرفت که از همین سبب در تاریخ و میان مردم به نام وزیر محمد اکبرخان شهرت یافته است.

وزارت محمد اکبرخان دیر دوام نیافت، از یکسو نواب محمد زمان خان به مقاومت خود ادامه میداد که بالاخره مغلوب و خلع سلاح شد. از جانب دیگر وزیر و نایب، پادشاه جدید فتح جنگ را که چشم به راه رسیدن کمک از انگلیس ها بود، محبوس کردند و وزیر اکبرخان عملاً اداره امور را به دست گرفت. او موضوع امارت پدرش سردار دوست محمد خان و نقش آینده او را مطرح کرده و به آنها اطمینان داد که همزمان با ورود امیر دوست محمد به کابل، قوای انگلیس از کابل خارج می شود. در این هنگام قوای جنرال پالک از جلال آباد و نیروهای جنرال نات از کندهار به عزم اشغال کابل حرکت نموده بود. فتح جنگ با تغییر لباس از زندان فرار کرده و در گندمک با جنرال پالک یکجا شده به مساعدت انگلیس ها بار دیگر بر کابل مسلط شد.

فتح جنگ که دید انگلیس ها به زودی در حال رفتن جانب هند اند و او بدون خواست مردم افغانستان پادشاهی نمی تواند، دل از شاهی برکنند و عازم هندوستان شد.

زمانیکه در سال ۱۸۴۳ع امیر دوست محمد خان پس از توافق با انگلیس ها بار دوم براریکهء امارت تکیه زد، اینبار بر خلاف مرتبهء نخست راه دوستی و خدمت گذاری انگلیس ها را در پیش گرفت. او به دستور یا موافقهء قبلی با انگلیس ها و یا برای رفع نمودن خطرات احتمالی به امارت و قدرت خود بعضی رهبران ملی غازی هارا که قوای تجاوزگر انگلیس را قلع و قمع نموده و پس از شکست مفتضحانه آنها را مجبور به فرار از افغانستان نموده و با کارنامه های افتخار آفرین محبوبیت ملی و اجتماعی کسب نموده بودند، با حيله ها و نیرنگ های رنگارنگ از صحنه بیرون راند.

درمیان این رهبران ملی افزون بر سردار وزیر محمد اکبرخان غازی، امین الله خان لوگری، محمد شاه خان بابکرخیل، نواب محمد زمان خان

و پسرش شجاع الدواله، محمد عثمان خان، نواب جبار خان، سلطان احمد خان و سایرین قابل یاد آوری اند که بعضی از آنها زندانی، برخی شهید و تعدادی با زور سرنیزه از مناطق شان فرار داده شدند.

یکی از این رهبران ملی که انگلیس ها او را دشمن درجه اول خود میدانستند، در جریان قیام برحق ملی غازیان افغان با تبارز قهرمانی ها و کارنامه های بزرگ، نام نیک و شهرت عالی کسب نموده و به حیث قهرمان معروف ملی شناخته می شد، وزیر محمد اکبر خان بود.

گمان می رفت که وی نایب پدر خواهد بود و با کدام وظیفه مهم دیگر را عهده دار خواهد شد. اما از آن جایکه برای امیر احساسات عالی اسلامی و ملی پسرش و دشمنی و آشتی ناپذیری اش با انگلیس معلوم بود، نه تنها او را به کدام وظیفه مهم حکومتی توظیف نکرد بلکه اکثر اوقات او را در کابل و تحت نظر خویش نظارت می کرد. اگر گاهی ضرورت می افتاد او را برای تأمین امنیت داخل و یا اطفاء نایره بغاوت کدام منطقه به همراهی سپاه اعزام می کرد.

وزیر محمد اکبر خان نسبت پالیسی دشمنی سرسخت پدرش با رهبران ملی و دوستی با انگلیس از پدر آزرده بود و همواره بر سیاست او اعتراض می نمود و به این فکر بود که چگونه آن مناطق افغانستان را که اول سکها و سپس انگلیس ها اشغال کرده اند، بازپس به دست آورده تمامیت اراضی و وحدت ملی کشور را تأمین و یک حکومت مقتدر مرکزی را تشکیل نماید.

در همین سلسله و قتیکه او به امر پدرش در سال ۱۸۴۶م برای آرام نمودن بغاوت های اشپان و ماماخیل ولایت ننگرهار فرستاده شده بود پس از آرام ساختن مناطق مذکور برای مدتی همراه محمد شاه خان بابکرخیل در ننگرهار باقی ماند. آنها مشوره نمودند که لشکر فراهم آورده و نقاطی را که انگلیس ها اشغال کرده اند دوباره آزاد سازند. آنها برای تحقق این

هدف به سربازگیری برای سپاه آغاز کردند. ایشان مصمم بودند که نخست بر باجور و پس بر سایر مناطق اشغالی حمله نمایند. زمانیکه امیر دوست محمد خان مطلع شد، عنوانی بزرگان اقوام و قبایل فرمان فرستاد که از همکاری و مساعدت با هر دو غازی خود داری کنند. به این ترتیب این عزم ملی آنها تحقق نیافت.

غازی محمد اکبر خان قهرمان در سال ۱۲۶۲ هـ ق (۱۸۴۶ م) در ننگرهار بیمار شده و نظر به بعضی روایات تاریخی و ملی به هدایت پدرش امیر دوست محمد خان توسط يك طبیب هندی با خوراندن تابلت های زهر آگین در ۳۱ سالگی وفات یافت.

جنازه اش طبق وصیت خودش بالای فیل از جلال آباد به مزار شریف انتقال داده شد و در روضهء مبارك شاه ولایتآب به خاک سپرده شد.



ملالی

اگر چه در مورد واقعات زندگی این بانوی قهرمان که از کدام محل و قریه و دختر کی بوده معلومات دقیق در دست نیست، مگر نقش و کردار او در میدان کار زار و نبرد فتح میوند به سان آفتاب روشن است. روایات ملی و محلی و آثار تاریخی در این مورد با کمی تفاوت بیان شده و عبارات نقش مهم، کلیدی و سرنوشت ساز او را در فتح میوند مُهر تأیید گذاشته، ستایش میکنند.

عبدالرؤف بینوا مؤلف «پشتنی میرمنی» مینویسد:

روز دوشنبه ۱۷ ماه برات (شعبان) سال ۱۲۹۷ هجری قمری که یکی از روزهای گرم و سوزان تابستان بود، حوالی چاشت روز جوانان پیرمردان و شیر زنان قهرمان افغان سرها و جان های عزیز شان را به خاطر قربانی و نذرانه در راه وطن به کف گرفته، در دشت میوند گرد هم آمدند. لشکر غازیان و مبارزین افغان در این دشت بی آب در اثر خستگی و تشنگی نزدیک بود به هزیمت مواجه شوند، در این حال علم بردار لشکر افغانی نیز مجروح شد، بیرق از دستش افتاد، بانوی جوانی بیرق را به دست گرفته و خطاب به غازیان و مبارزین ندا کرد:

خال به دیار له وینو کیږدم
چی شینکی باغ کې گل گلاب و شرمونه
که په میوند کې شهید نه شوی
خدا پرو لالیه بی ننګی ته دې ساتینه

این نعره، نعره انسانی نه بلکه ندای ملکوتی بود که از آسمان به سوی زمین آمد، احساسات جوانان و غازیان را برانگیخت، اعضای خسته و کوفته آنها را به حرکت و جنبش آورد، بایک نعره الله اکبر گویان به سان شیران زبان داخل صفوف دشمن شدند، قلب سپاه دشمن را شگافتند، لشکر دشمن تار و مار شد، غازیان فاتح میوند شدند، خاک پاک را از قدوم ناپاک دشمن نجات دادند. این بانوی جوان دوشیزه ملالی بود. در بعضی روایات مفهوم فوق با تغیر اندک الفاظ چنین آمده است:

مبارزین افغان با دست خالی ولی با قوت ایمان و عقیده راسخ در دفاع از وطن، ناموس و افتخارات ملی علیه لشکر انگریزی (فرنگی) که با هر نوع سلاح و وسایل نظامی مجهز بودند، در دشت میوند به جهاد مقدس پرداختند، تا این لشکر کفر و الحاد را زبون و از وطن اخراج کرده میهن عزیز را از چنگال شوم آنها رهایی دهند.

در این میدان پیکار علاوه بر شیرمردان و غازیان مبارز، زنان و دوشیزگان شجاع و دلور نیز اشتراک ورزیده بودند که یک عده آنها در جهت رساندن آب، تهیه غذا و تدارک مهمات و باروت دست به کار شده و عده دیگر دوشادوش شوهران، پدران و برادران خود علیه دشمن میجنگیدند یکی از این جنگاوران پیغله ملالی بود.

حوالی چاشت بود، ملالی متوجه شد که از یک طرف تعداد عساکر دشمن که با انواع و اقسام سلاح و وسایل مجهز است و از جانب دیگر در مقابل آنها تعداد قلیل غازیان آنها بادست های خالی، نزدیک بود از

شدت گرما، تشنگی و خستگی به شکست مواجه شوند. به يك نقطه مرتفع بالا رفته با سوز و گداز و صدای رسا این لندی ها را برای غازیان گفت:

که په میوند کې شهیدنه شوې خدا پرو لالیه بې ننگي ته دی ساتینه سرودها و لندی های ملالی مانند تیر به دل ها نقش بسته به گوش های غازیان طنین افکند، احساسات آنها را تحریک کرد روحهای خفته و دل های پژمرده آنها را دوباره زنده ساخت، با نعره های کفر شکن الله اکبر بر دشمن هجوم بردند، زمین زیر پای دشمن آتش گرفت و روز روشن بالایش تارگشت، لحظه یی بعد ملالی باردینگر بر بلندی ایستاده نعره های احساسات برانگیزی سرداد:

خال به دیار له وینو کیږدم چی شینکی باغ کی گل گلاب و شرمونه قوای دشمن در این جنگ شکست فاحشی خورد، تلفات بیشمار جانی از خود بجا گذاشتند. مؤلف افغانستان در مسیر تاریخ به نقل از کتاب میرزا یعقوب علی خانی مؤرخ توانای وقت مینویسید: در این نبرد از دوازده هزار عسکر و صاحب منصب انگلیسی صرف ۲۵ نفر از میدان کارزار آن هم در لباس افغانی موفق به فرار شدند.

میوند فتح شد، میوند را کی فتح کرد؟ ملالی شجاع و غیورا محمد ولی زلی نویسنده کتاب «زمونډ غازیان» به قول نفتولا خالفین «کتاب شیپورهای پیروزی میوند» صفحه ۴۵۳ مینگارد:

«زمانیکه میوند در اثر تلفات سنگین جانی و مالی فتح شد، غازیان افغان در صدد تکفین و تدفین شهداء شدند سردار محمد ایوب خان غازی پرسید:

این دختر کیست که در حالات بسیار دشوار و حساس لشکر غازیان را با سرودن لندی ها و اشعار ملی از شکست حتمی نجات داده پیروز ساخت؟ جواب داده شد: او دوشیزه ملالی باشندهء (کشک و نخود) میوند، دختر يك شبان است، دیگری گفت که او بسیار شجاع و با

شهامت بود، باید در کنار غازیان و شهداء دفن شود، ایوب خان فرمود درست می‌گویید. علما و مجاهدین از خداوند برایش طلب مغفرت کرده، در همانجا به خاک سپرده شد. « به همین ترتیب میرغلام محمد غبار در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» و پروفیسور لوئیس دوپری در اثر خود «افغانستان» کار نامه‌ها و دلاوری ملالی را ستوده‌اند.

از بیان اظهارات فوق واضح می‌گردد که ملالی در جنگ‌های تاریخی می‌بوند به مقام والای شهادت رسیده و نام جاویدانه از خود به جا مانده است. تاریخ وطن عزیز ما به کار نامه‌ها، دلاوری و شهامت او افتخار کرده، نام نامی او را با خطوط زرین در برگهایش ثبت کرده است.

تا زمانیکه افغان و افغانستان است ملالی از خاطره‌ها فراموش نخواهد شد و از او همیشه تجلیل و بزرگداشت به عمل خواهد آمد. آرامگاه این خاتون قهرمان در حوضیره یا قبرستان شهدای می‌بوند تثبیت شده و زیارتگاه عام و خاص است.

روحش شاد باد همیشه باد.



غازی ادی

غازی ادی از جمله آن زنان نامدار کشور است که در زمان جنگ دوم افغان انگلیس (۱۲۷۵ هـ ش - ۱۸۷۸ م) در مقابل دشمنان دین و وطن عملاً در جهاد و قیام ملی شرکت ورزیده، از خود کارنامه های قابل قدری به یادگار مانده است.

عبدالرزق بینوا نویسنده، کتاب «پشتنی میرمنی» محل بود و باش وی را لوگر دانسته، مینویسد: «غازی ادی از لوگر بود. زمانی که کابل محاصره شده بود، لشکر افغانی از استقامت شرق هجوم آورد، در این لشکر چند نفر زن به خاطر پرستاری و آب رسانی نیز با غازیان شامل بودند، تا در صورت جراحت برداشتن غازیان را تداوی و پرستاری نمایند. میگویند جنگ شدید ادامه داشت... وقتی علمبردار غازیان شهید شد، قریب بود لشکر غازیان شکست بخورد. در این هنگام از میان زنان زنی برخاست و بیرق را به شانه بلند نموده به لشکر غازیان خطاب کرد. «ای فرزندان غیور وطن شما شکست نخواهید خورد زیرا در وجود شما خون مادران با شهامت افغان در جریان است». خود رو برو بر دشمن یورش برد. احساسات غازیان تحریک شده متحدانه بر دشمن حمله کردند که در نتیجه دشمن کاملاً شکست خورد.

زنیکه علم غازیان را برافراشته بود غازی ادی بود که بعد از آن به این لقب مفتخر شد.

محمد ولی حلمی نویسنده کتاب «زمونر غازیان» در شناخت این زن قهرمان میگوید: نام اصلی غازی ادی شعبیه در خانه و محل به الماس مشهور بوده به قوم پشتون سلیمان خیل، از باشندگان کتواز و اهلیه (همسر) حبیب الله بود «شاد روان غلام جیلانی اعظمی به قول مرحوم قیام الدین کپتان که موصوف در این جنگ با غازی ادی همراه بود، در مورد این زن دلیر چنین مینویسد: «غازی ادی صاحب قدرت، جسامت بزرگ، رنگ گندمی و چهره بشاش بود. موهای سرش ماش و برنج (سیاه و سفید) و عمر او تقریباً شصت سال تخمین میشد. کمر خود را همواره محکم میبست و با چادر سیاه کلان خود را می پیچانید، قطار کارتوس ها را مثل گلوند به گردن آویخته، شمشیرش به يك شانه و به شانه دیگرش تفنگی آویزان بود که پسرش در جنگ مشهور پیوار از انگلیس ها به غنیمت گرفته بود و بعد از شهادت پسر، او آنرا گرفته تا آخرین روز های شهادت در تمام جنگ ها با او بوده، از آن استفاده خوبی نمود.

زمانیکه قوای انگلیس به خوست داخل شد، سلیمان خیل و دیگر اقوام منطقه علیه متجاوزین قیام کردند، زنان و موسفیدان با آنکه اسلحه کافی نداشتند و یا نحوه کار برد آنرا نمیدانستند لیکن اسلحه و مهمات، خوراکه و نوشابه جبهه را اکمال میکردند. غازیان در کوتل پیوار به دشمنان دین و وطن تلفات سنگین جانی و مالی وارد کردند، مقدار زیاد سلاح و مهمات و دیگر وسایل از آنها به غنیمت گرفتند. غازی ادی در این جنگ مهم گلوله و باروت و مشک های پر از آب رابرای غازیان میرساند.»

میگویند در موقعیکه شوهر و فرزند او که از جمله غازیان بودند در جنگ های آزادی خواهی به صفوف شهداء پیوستند، این حوادث نه تنها کمترین تأثیری به روحیه وی نکرد، بلکه حس انتقام جویی او را به مراتب توانمند و متحرک ساخت. سلاح و قطار پسر خود را گرفت. تا آخرین رمق حیات دوشادوش غازیان در همه جنگ ها علیه دشمن جنگید بخصوص در جنگ های خوشی لوگر، چهار آسیاب و سنگ نوشته با شجاعت تام در مقابل دشمن پایداری نشان داد. در همین جنگ های عملی او در شمشیر زنی، نشان زنی و استعمال تفنگ به حدی مهارت یافت که هیچ گاهی تیرش به خطا نمی رفت.

میگویند وقتی خبر کارنامه ها و افتخارات این زن قهرمان به غازی جنرال محمد جان خان وردک رسید بسیار خوش شده او را ستود و يك اسپ خوب بایک شاطر طور تحفه به غازی ادی فرستاد تا در هنگام سفر ها و جنگ ها از آن استفاده نماید.

فامیل و دوستان غازی ادی هدیه محمد جان خان وردک را خیر مقدم گفتند اما خودش از پذیرش آن انکار کرده دوباره مسترد کرد و در جواب گفت از قبول کردن تحفه شما خود را به خاطری معذور میدارم که من نسبت به دیگر غازیان کدام برتری خاصی ندارم و نمیخواهم که در میدان کارزار من سواره و غازیان پیاده باشند و از جانب دیگر نمی خواهم در روز قیامت نزد فرزند و شوهر شهیدم خجل باشم، زیرا آنها از من خواهند پرسید که آیا زندگی برایت آنقدر شیرین است که حتی سفر آخرت را سواره می آیی؟

میگویند در حالیکه لشکر غازیان از قلعه قاضی جانب چهاردهی به حرکت و در حال رسیدن به علی آباد بود غازی ادی گاهی پیشاپیش سپاهیان و گاهی در انجام لشکر مصروف ترتیب و تنظیم زنان مبارز بود، به خاطر تشویق و تحریک غازیان به جهاد و غزا لندی میخواند و شعار

های مملو از احساسات و عواطف ملی میداد و بدین ترتیب احساسات ایمانی و افغانی آنها را تحریک میکرد. طبق اظهارات نویسنده «زمونر: غازیان» غازیان شجاع در جنگ های قلعه قاضی چهار دهی، کوه قرغ و کوه آسمایی از تکنیک های عملی رزمی، رهنمایی ها، نقشه ها و پلان های غازی ادی استفاده کرده، موفقیت های چشمگیری به دست آوردند.

زمانیکه مبارزین ملی در کوه قروغ بر قوای دشمن حمله موفقانه انجام دادند و سپس تمام ساحات مهم علی آباد و شیردروازه را یکی بعد دیگر تحت تصرف خود درآوردند و انگلیس ها بطور کامل در قلعه شیرپور در محاصره قرار گرفت، دسته یی از غازیان که رهبری آنها را غازی ادی به عهده داشت موفقانه به پیش میرفت. تقریباً حدود سه صد قدم به قلعه نزدیک بودند که ناگهان در این هنگام صدا های نعره تکبیر و شعار های احساس برانگیز غازی ادی خاموش شد غازیان پیشروی کرده قلعه را فتح کردند بعداً معلوم شده که غازی ادی در همین لحظات اساس مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفته به مقام والای شهادت نایل و به آرزوی دیرینه خویش رسیده بود. میگویند آرامگاه این زن دلیر در همین جا در دامنه کوه واقع است. روحش شاد یادش گرامی باد.

مآخذ

ابو مسلم خراسانی:

- ۱- عیار نامدار ابومسلم خراسانی از چند دیدگاه، نوشته محمد عبدالغنی حسن، غبار و پوهاند عبدالحی حبیبی، سباکتایخانه، ۱۳۷۸ ه.ش.
- ۲- بینوا، عبدالرؤف، د افغانستان نومیالی (جلد دوم) وزارت اطلاعات و کلتور.
- ۳- یوسفی غلام حسین (داکتر) ابومسلم سردار خراسان، تهران سال ۱۳۶۸ ه.ش.

سلطان شهاب الدین غوری:

- ۱- ثابت، محمد ابراهیم، سلطان شهاب الدین غوری، وزارت اطلاعات و کلتور، سال: ۱۳۴۴ ه.ش.
- ۲- حبیبی، عبدالحی (پوهاند) د افغانستان پینیلیک جلد اول.
- ۳- خیبری، غوث، نومیالی افغانان، وزارت اطلاعات و کلتور ریاست نشرات، سال: ۱۳۶۷ ه.ش، صفحات ۳۷-۵۴.

شاه محمود هوتک:

- ۱- بینوا، عبدالرؤف، هوتکیان، چاپ دوم، پشاور، سال ۱۳۷۹ ه.ش.
- ۲- هوتک، امان الله، د خپلواکی لمر محرک، پشاور، ۱۳۶۸ ه.ش.
- ۳- قاضی عطا الله خان، د پشتو تاریخ، جلد اول، چاپ دوم، کابل، ۱۳۵۶ ه.ش.
- ۴- بینوا، عبدالرؤف، میرویس نیکه، پشتو ټولنه، کابل، ۱۳۲۵ ه.ش.
- ۵- داکتر ویلم فلور (نویسنده) داکتر ابوالقاسم سری (مترجم)، برافتادن صفویان. بر آمدن محمود افغان، تهران، ۱۳۲۵ ه.ش.

غازی محمد اکبر خان:

- ۱- غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، موسسه چاپ کتاب ۱۳۴۶، ص ۵۵۵ - ۵۵۶.
- ۲- سیستانی، محمد اعظم، کاندید اکادمیسن، دو نابهغه سیاسی و نظامی افغانستان، مرکز نشراتی میوند، چاپ دوم ۱۹۹۹ ع.
- ۳- زلی، محمد ولی، زمونږ غازیان، اکادمی علوم افغانستان ۱۳۶۸ ه.ش، ص ۹-۲۸.
- ۴- ارشاد، اورنگ زیب، نومیالی غازی محمد شاه خان بابکرخیل، مرکز نشراتی دانش ۱۳۷۴ ه.ش.

ملالی:

- ۱- بینوا، عبدالرؤف، پشتنی میرمنی، کابل، ۱۳۲۲هـ.ش، صفحات ۱۵۹-۱۶۰.
- ۲- معصومه عصمتی (محقق)، زنان افغان از اواخر قرن هژده الی اخیر قرن نژده، مرکز علوم اجتماعی، اکادمی علوم افغانستان. ۱۳۶۵هـ.ش، صفحات ۹۳-۹۵.
- ۳- غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، موسسه چاپ کتاب، کابل، ۱۳۴۶هـ.ش، صفحه ۶۳۸.

غازی ادی:

- ۱- بینوا، عبدالرؤف، پشتنی میرمنی، سال ۱۳۲۲هـ.ش صفحه ۱۱۹.
- ۲- غلمی، محمد ولی زمونږ غازیان، د افغانستان د علومو اکادیمی، سال ۱۳۶۸هـ.ش صفحات ۱۰۸-۱۱۴.
- ۳- محمد یوسف ارزق، میر محمد شریف پاکرای و شفیقه معابر، مبارزات علمای دینی کشور علیه استعمار انگلیس مرکز تحقیقات علوم اسلامی، بخش تاریخ، سال ۱۳۶۸هـ.ش، صفحات ۸۸-۹۰.



زندگانی نامه مختصر مؤلف

سید محی الدین هاشمی فرزند سید هاشم
متولد سال ۱۳۳۶ ه.ش - جوزا (۱۹۵۷ م - جون)
در بدیالی، کوزکتر - ننگرهار

تحصیلات:

ابتدائیه، متوسطه و ثانوی: لیسه درهء نور (فارغ ۱۳۵۶ ه.ش.)
لیسانس: پوهنحی ادبیات، پوهنتون کابل (۱۳۶۱ ه.ش.)
ماستری: دیپارتمنت پشتو، پوهنتون پشاور (۱۹۹۰ م.)

وظایف:

الف - در کشور: استاد ادبیات پشتو در پوهنتون های کابل و ننگرهار.
ب - در محیط هجرت: استاد ادبیات پشتو در پوهنتون دعوت و جهاد، عضو
تدقیق، ترجمه و تألیف دایرة المعارف جهادی افغانستان و نصاب های
تعلیمی متحداسلامی و G.T.Z بیفیر. و عضو، نویسنده، معاون و مدیر
مسؤل بعضی نشریه ها.

آثار:

(الف) چاپ: (۱) لیکوالی فن (۲) پستو گرامر (ژباړه) (۳) د سردرو
توتیان (۴) ابدی ژوندي (۵) زده کړه چی ورزده کړي (ژباړه) (۶) په
افغانستان کی د کتابخانو تاریخی بهیر (۷) په افغانستان کی د دینی سوونی
او روزنی تاریخی بهیر (۸) د پنجم تولگی پستو (۹) د شپږم تولگی پستو
(۱۰) په پستو لنډیو کی انگیرنی (۱۱) د افغانستان مشاهیر جلد اول (۱۲)
فلاح دارین (ترجمه دری) (۱۳) طب نبوی (ترجمه دری) (۱۴) د ماشومانو
اولسی لوبی (ترجمه پشتو) (۱۵) د افغانستان مشاهیر (جلد دوم همین اثر).
(ب) نا چاپ: ادبپوهنه (۲) د ادبی اصطلاحاتو تشریحی فرهنگ (۳) د
وینا هنر (۴) لیدلی خوب (شعری مجموعه) (۵) د سرمنزل په لور (ادبی
توننی) (۶) د جهاد او مقاومت فرهنگی مرکزونه او خپرونی (۷) د هجرت په
لار او دیار (خاطرات) (۸) د روسانو د مزدور رژیم په زندانونو کی
(۹) د وینا هنر